

6196

هر نسخه که مهر و امضای مصنف ندارد سوقت است

کتاب

فارسی جدیدی جلد نهم

زبان و آداب و رسوم اهل ایران ۱۱/۲۶

تصنیف سید محمد علی ایرانی

پروفیسر فارسی نظام کالج حیدرآباد دکن

سنہ ۱۳۳۷ ہجری

بیمباشرت منشی محمد اسمعیل ملینجر

در مطبع انوار احمدی پزیر طبع آراستہ گردید

حق طبع محفوظ است

ALL RIGHTS RESERVED.

TO
AMINA ETHEL M. POPE SAHIBA

L R. A. M, A. R. C. M, &c, &c.
Principal, Muslim Girls' School, Lucknow,

AS
LIGHT BUT SINCERE TOKEN OF FRIENDSHIP

AND
IN ADMIRATION OF
HER GIFTED ABILITIES & COMMAND OF VARIOUS LANGUAGES AND
HER NOBLE EFFORTS TO AMELIORATE THE CONDITION
OF HER MUSLIM SISTERS

AND
all she has done and is doing to educate them

THAT
*Have endeared her to every heart
Within her short stay in India*

AND
In recognition of her sisterly devotion to his wife

THIS WORK IS
Dedicated with her kind permission
With feelings of the greatest respect and
brotherly affection

BY
AGHA SYED MAHOMED ALI.

فارسی جدید

جلد دوم

سرگزشت میرزا عباس خان ایرانی

دوم تا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شنیدم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله واصحابه الطيبين

و بعد بر ضمیر منیر دانشمندان مملکت هندوستان مخفی نماند

که سلطنت ابد مدت و کن کمال اہتمام را در ترقی السہ شرفیہ

دار شخص اعلیٰ حضرت اقدس ہایون میر عثمان علی خان

داشتہ اور نظام الملک آصف جاہ خلد اللہ ملکہ و سلطانہ

این سہ روح مخصوص بہ زندہ نگاہ داشتند زبانِ اجل و

رسی سے باشد۔

حضرت اجل امجد اشرف آقائے نواب یوسف علیخان
 سالار جنگ مدارالمهام بہادر ہم توجہ مخصوص بہ ترویج
 معارف شرقیہ اظہارے دارند آمدن این احقر ہم محض تشکر
 نعمت این دولت ابدیت بہ تصنیفات فارسی و رفع نقائص
 آن زبان در این ملک (ہند) شروع نمودم۔ ہر سہ اشتباہ
 فارسی ہندی یعنی اشتباہ در تلفظ و اشتباہ در استعمال
 کلمات و اشتباہ در ترکیب جملہ سارا در این پند
 بیان نمودم۔

امیدوارم تلامذہ فارسی ہند قدر خدمت را بدانند
 و بدعاے خیر یاد مکنند۔

باب اول

روز دوم عید نوروز بود که این بنده میزراعباس خان صبح
 از خواب برخاستم وضو گرفتم نماز خواندم چای و نهان غلیان
 خوردم و دوشتم لباس می پوشیدم که بیدار و باز دیدم وستان
 بروم ناگاه صدای در خانه بگو ششم خور و بعد صدای کفش
 شنیدم مثل این که کسی می رود و در را باز کند و بر کوچه پاشد

در حاشیه پای صفحات معنی آن الفاظ را می نویسم که در کتاب نیست
 محکم فصیح ایران مستعمل است لغات مشکوٰۃ اشعار این کتاب در کتابت
 موجود است و در همین براسی تلامذه بیان خواهند نمود.

نهان غلیان چیزه که صبح می خورد و در هند آن را ناشته می گویند در فارسی
 ناشته شمه از گرسنگی است مثلاً اگر کسی وقت ظهر بگوید من ناشتا هستم
 این است که از صبح تا حال هیچ نخوردم.

در فارسی در شهر را دروازه می گویند و بالعقب در بار و خوانند مثل در طاق و در
 در هند هر در را دروازه گویند و این یکی از اغلاط فارسی هند است.

و بستہ شد و اس تم صد اکتم کے گئے بود کہ بندہ زادہ پیدا شد پاکست
 بن داد نگاہ کردم دیدم رُوسے مہر مہر پست خانہ شیراز بود
 فہمیدم فراس پست اور سوچ مہر رُوسے پاکت را خواندم این بود
 ”عبدہ الراجی محمد“ فہمیدم پاکت پسر عموم آقا میرزا محمد خان است
 باز کردم کاغذ فیل در آن بود۔

فدایت شوم۔ اے یار دلنواز و اے محبوب چارہ ساز مصرع
 چہ رُوسے دادہ کہ دل برگشتی از شیراز این پیر ضعیف را قوت سفر
 دور و دراز و طی منازل نشیب و فراز نازہ ولی حضرت را کہ بچہ اللہ
 جوانی و مساز و در کامرانی بر و باز است چہ شدہ است کہ نہ یاد تابد

۱۔ پاکت را در ہند لافانہ گویند۔ ۲۔ قریباً تیر را در ہند ٹیکٹ خوانند۔
 ۳۔ سوچ مہر عبارت رُوسے مہر است۔ ۴۔ عبدہ الراجی بمعنی بندہ امیدوار
 خداست در ایران رُوسے اغلب مہر قبل از اسم این عبارت عربی را محض تبرک
 میکنند۔ در ایران امضا و مہر تمام خالی است مثل اینکه میرزا محمد خان
 محمد خالی نوشتہ مے شود و لے در ہند تمام القاب و درجے مشورہ نقل این
 در مثال مذکور میرزا و خان ہم ہمہ محمد می آیند۔

از صفهان و نه شیراز اگر چه بهار طهران نمکدار است و سلی چون بهار
 شیراز جنت طراز نیست امیدواریم که باز از لطیف پروردگار بی نیاز
 و دیده ماه زیارت جمالت بازگشته دل چون صوره از چنگال فراق
 چون باز رهایی یابد - اسے ترا ما همچو محسود و قوی مارا ایازه
 زیادہ آیام عزت دراز باد - (محمد)

اگرین کاغذ در فصل دیگر بمن مے رسید این قدر اثر نمی کرد که در
 ابتدا مے بهار نمود - طراوت هوا و خیال سبزی و لطافت را بهما و
 دیدن زائنده رود و صفهان و ملاقات دوستان اثر کاغذ را در دل
 من خیلے زیاد نمود - بنا کردم لباس پوشیدن لیکن خودم را میان
 طهران و صفهان توی در شکمے دیدم و یاد در پیشه سی و سه پل
 مشغول خرامیدن بودم - لباس پوشیدم و از خانه بیرون آمدم

۱۵ - اینده زود رود خانه است در صفهان - در سفر شیراز عبور از صفهان لازم است -

۱۶ خیلے در فارسی جدید یعنی بسیار است و بسیار استعمال میشود - ۱۷ توی در فارسی

جدید یعنی درون است و بسیار استعمال میشود - ۱۸ در شکمے را در هند کاغذی نہیں گویند

۱۹ سی و سه پل نام پلے است در صفهان -

در کوچه راه میرفتم و لے عوض در دیوارهای کوچه حافییه شیرایقابل
 من مجسم بود و این شعر شیخ رامی خواندم شعر خوشالتفریح نوروز خاصه
 در شیراز که بر کند دل مرد مسافر از وطنش به تاظهر بیدید و باز دید اقرار
 و دوستان مشغول بودم و برای همار بر گشته منزل - اول از دیوان
 انسان الغیب تفالی ز دم این غزل بر آمد عتزل

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 این دل غم دیده حالش به شود دل بد کن
 دین سر شوریده باز آید پیمان غم مخور
 دور گردون گردد روزی بر مراد انگشت
 دایما یکسان نماید حال دوران غم مخور
 گریب از غم باشد باز بر طرب چین
 چتر گل بر سبزی اسفنج خوشخوان غم مخور
 بان مشغول به چون واقف به ز امر غیب

له همار و نایم غذا کے ظہر است -

باشد اندر پرده باز یسای پنهان عیسم مخور
 هر که سرگردان بعالم گشت و غمخوار ی نیافت ^{در لبت}
 آتش الامرا و به غمخوار رسد بان عیسم مخور
 و بر بیابان گریه بشوق کعبه خواهی زد و قدم
 سبز نشمار اگر گشتد خار مغیلاان عیسم مخور ^{بسیار}
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله میداند ضایع حال گردان عیسم مخور
 ای دل اریسل قنایا و هستی بر کند
 چون تو در لوح است گشتید بان طوفان عیسم مخور
 گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
 هیچ راه نیست کورایت پایان عیسم مخور
 شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس
 گریه توئی از جان غلام شاه مردان عیسم مخور
 حاقطاد بر کنج فقر و خلوت شبها ای تار
 نابود و روت دعا و درس قرآن عیسم مخور

این تفرال شوق سفر مر از یاد کرد نہار خور ویم و بعد از ان
با اہل خانہ ام گفتگو کے ذیل واقع شد۔

گفتم: "خانم! دلم ہوا ہے سفر کردگان میں کم اگر تاشیر از بروم و با اقربا
و دوستان آنجا تجدید و دیدار نمودہ برگردم بد نیست اگر را ہما امن بود
شما و اطفال را ہم مے بردم و مسافت طولانی میگردم اما حال کہ نیست
نیت تنہا میروم و زود برگردم ماکہ دیگر کار ہے بہ شیراز نہاریم
پس خوب است آن یک تکتہ ملک را ہم بفروشیم و زمین طہران
و سہ تا خانہ بخریم فائدہ اش بیشتر است۔"

اہل خانہ گفت: شما کہ میخواستید و زاین فصل بہار سیرتان از ان
بہ بہر حال اسفری شدید۔ اگر زود برگردید مطیع نیست ملک ابفروشیم
چند روئے اگر از طہران بیرون بروید بد نیست ملک ششویں
شما ہم کہ اختیار زبان خودتان را ندارید۔"

گفتم: "از جہت زبان طہران و اصفہان و شیراز فرقے ندارند
من ہر کجا باشم حرف حق مے زخم شاید شیراز بدتر از طہران است

من کہ صرف یک دفعہ شیراز را دیدم و لے این۔ و زما ازان خیلے
 بد تعریف سے کنند۔ می گویند تا بگوئی چه کہ می گویند مشروطہ خواہی
 بآبی شہری لیکن من پیش از یک ماہ آنجا نے مانم صمدہ رحیم
 بجائے آرم ملک مان راے فروشم و برے گردم۔
 اہل خانہ جواب داد "یک مرتبہ دیگر ہم از خواجہ تفال بزئید
 استخارہ ہم بکنید اگر خوب آمدند بروید شمارا بچند اسپرویم۔"
 فرستادم پیش آقا شیخ مرتضیٰ پیش نماز محلہ استخارہ کرد خوب آمد
 و از دیوان خواجہ ہم تفال زدیم این غل آمد عند

۱۔ بر تعریف سے کنند یعنی خیلے برے گویند۔
 ۲۔ تا بگوئی چه یعنی تا وہ اظہار مخالفت بکئی۔
 ۳۔ مشروطہ خواہ طالب سلطنت مشروطہ (حکومت دستوری)
 ۴۔ بآبی دین جدیدی است کہ قریب ہفتاد سال قبل در ایران پیدا شد۔ میرزا
 علی محمد شیرازی ادعائے پیغمبری نمود و لقب باب بخودش داد۔ در ایران
 دشمنان مشروطہ مشروطہ خوانان را مشتم بہ بآبی سے نمودند۔ تا بلکہ مشروطہ در ایران
 جاری نشود و لے آخر جاری شد۔

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشدند
 خواجگان است که باشد غم خدستگارش
 جاس آن است که خون میزند در دل لعل
 زمین تغابن که خزن می شکند بازارش
 بلبل از فیض گل آموخت سخن دور نه بود
 این همه قول و غزل تعبیه و تنقارش
 آن سفر کرده که صد قافله دل همراه است
 هر کجا هست خند ایا بلبل است و ارش
 اگر از دوسو نفس و هوا دور شوی
 بے شک ره ببری و خرم دیدارش
 اے که از کوچه معشوقه مای گزری
 با خبر باش که سحر می شکند دیوارش
 صحبت عافیت گرچه خوش اقامت دل

جانبِ عشق عزیز است فرد گزشتش
 صوفی ار سرخوش ادین است که کج کرد کلاه
 به دو جامِ دگر آشفته شود دستارش
 دل حاقط که به دیدار تو خورگشته بود
 ناز پرورد وصال است مجوزارش
 شاهش را ہم خواندیم آن ہم مناسب سمن بود بعد
 اہل خانہ پر سید "کے خیال حرکت دارید"۔
 گفتیم "این آیام چندین کاری پست رازند با قافلہ فتن متہ
 است از در شکہ و کائسکہ فرداے روم کار و افسر اے بینم تافلہ
 سنگین بر اے اصفہان مے زد و یازہ"
 ہمین کہ عازم مسافرت شدم رفتم در اطاق تحریر جواب
 کاغذ شیراز را این طور نوشتم۔
 قربانت گروم رقیہ مودت نشان در بہترین آوان روشنی بخش

۱۵ شاہرغل بعد از غزل قال است۔

۱۶ کائسکہ را در ہند بردم گاڑی خوانند۔

دیدگان گردید و چون بوی پیر این یوسف کنعان روح و جان
به این دل ناتوان بخشید۔

مهرت اے دوست مقیم است مراد دل جان

شوق گوید نه بخت نیست که آید به بیان

حال که ہواے سر درستان نہان و بہار و سرخ بار عیان
گردید با کمال تشکر و امتنان از طہران بہ اصفہان و ازان جا
بہ شیراز میثو تو امان خواہم رسید متعلقان بندہ از خورد و کلان
خدمت جناب عالی سلام فراوان و اظہار ارادت نمایان
سیر سائندہ زیادہ ایام اجلال بے پایان باد۔ عباس

باب دوم

بارے آن روز شب شد و چہار از شب رفتہ شام خوردیم

۱۵ چہار از شب۔ اعتہ چہار ایران است کہ قریب ساعت دہ ہند
مے شود در ایران ساعتہ را غروب کوک مے کنند و بہان وقت
ساعت دوازده است۔

و خوابیدیم نزدیک صبح خواب دیدم عرصات قیامت برپاست
 تمام مردم برآه و ادین حساب اعمال شان حاضرند حوشت
 و بهیبت تمام مردم را فرا گرفته از شدت گریه همه عرق می ریزند
 ناگاه فرشتگان تخته آورده گذاشتند دیک مرد نورانی آمده
 بر آن تخت نشست من فهمیدم که آن مرد پیغمبر (ص) است
 هر طور که بود خودم را به آن حضرت (ص) رساندم و عرض
 کردم یا رسول الله بنده از اُمت حضرت هستم مرا و دو تراز
 همه شفاعت یکن که خیل تشنه ام زود به آب بسبیل برسم
 فرمودند تو از اهل قرن چندم هجرت هستی؟ عرض کردم در اوایل
 قرن چهاردهم در دنیا بودم - فرمود مسلمانان قرن چهاردهم دروغ
 می گفتند مسلمان حقیقی نبودند - از این کلام چنان مایوس شدم
 و بدو شتم افزودم که نوراً بیدار شدم و در تعبیر خوابم متفکر
 بودم دوباره خوابم برد خواب دیدم در شیراز هستم دیک آب

له قرن اینجا صد سال است و سی سال را هم یک قرن گویند -

کمز خوبے خریدیم و دو شلخ پیرون آوردیم۔ صدایے ماڈن مسجد
محلہ مرا بیدار کرد۔ غرق دریا کے حیرت شدم کہ آیا تعبیر این دو
خواب بر من چیست پاشدم نماز خواندم یک جزو قرآن ہم خواندم
بعد از دیوان لسان الغیب تفال زدم این غزل آمد غزل

حال

دیدم بخواب دوشش کہ دستم پیالہ بود
تعبیر رفت کار بد دولت حوالہ بود
چل سال رنج و غصہ کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب و سالہ بود
آن نافہ مراد کہ میخواستم غیب
در چین زلف آن بہت شکن کلالہ بود
از دست برودہ بود و وجودم خار عشق
دولت مساعد آمد وئے در پیالہ بود
نالان و داد خواہ پہ میخانہ مے زدم
کاجنا کشاد کار من از آہ ذمالہ بود

لے کہ سبب رنج رنگ است کہ در ہند آن را سُرنگ گویند۔

خون میخورم و لیکش جابجای شکایت است
 روزی ناله خوان کرم این ناله بود
 بر طرف گلشن نظر افتاد وقت صبح
 آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
 هر کونکاشت هر روز خوبی گل نه چید
 در رهگذر باد نکهبان لاله بود
 آتش فگند در دل مرغان نسیم باغ
 زان داغ سر به سر که بر جان لاله بود
 دیدیم شجر دلکش حلقه طبع شاه
 هر بیت ازان سفینه به از صد رساله بود
 آن شاه تند حسله که خورشید شیر گیر
 پیشش بر روز مهر که کمتر غزاله بود
 از این غزل چیز حسابی نفهمیدم پاشدم رفتم تا خودم را بچاند

حاجی میرزا آقائی معبر براسم از قضا در بیرقش باز بود رفتسم تو دیدم
 نشسته است تعبیر نامه ابن سیرین را مطالعه می کند هر دو خوابم
 را گفتم جواب داد "خواب اولت که معلوم است محتاج به تعبیر
 نیست۔ اما تعبیر خواب دوم این است که بشیر از خواهی رفت
 اسب تعبیر بزنی می شود و آنجا زن خواهی گرفت و شاخ
 در آرد و علامت پیشانی بعد است آیا نشنیده یکے به یکے
 می گوید از پیشانی شاخ در آرد دم"۔

از تعبیر حاجی معبر بهوت شدم خدا حافظی کردم و بیرون
 آمدم و راه فکر کردم دیدم بر حسب قواعد تعبیر درست گفت می
 سن که زوجه مطبوعه دارم اولاد هم دارم سرم هم که مراغ نمی خواهد که زن
 دیگر بگیرم خودم را تو می شنید از من چون یک وقت کتاب تعبیر
 ابن سیرین را مطالعه کرده بودم یادم آمد نوشته بود تعبیر خواب
 به مناسبت می شود مثل این که اگر کسی خواب به بنید شیر خورده
 است عالم می شود زیرا که شیر غذا به جسم است تعبیر به علم که غذا
 روح است می شود و اگر کسی در زمستان در خواب به بنید

آتش را گرفته است پول گیرش مے آید زیرا در آن فصل
 آتش برائے گرم شدن مطلوب است و ہر گاہ در تابستان
 آن خواب را بہ بیند روز دیگر جانور گزندہ دستش را مے گزد
 زیرا در تابستان آتش مطلوب نیست و لے در صورتیکہ
 خواب بنیندہ قبل از خواب در خیال شیر و آتش نباشد
 و اگر قبل از خوابیدن خیلے در خیال شیر باشد ممکن است
 بعد از خواب قوہ تخیلہ اش صورت شیر را در خیالش
 بیاورد۔ چون من قبل از خوابیدن در خیال سفرواسب
 بودم ازین جهت خواب شیر از واسب را دیدم اما در باب
 شلخ در آوردن ہرچہ فکر کردم چیزے بنظم نیامد۔
 بعد از مراجعت بخانہ دیوان قافائی را باز کردہ یکے از
 قصائد بہاریہ اش را کہ چند بیتش درج ذیل است
 خواندم و خیلے خطا کردم۔ قصیدہ

لے گیرش مے آید۔ بدستش مے آید۔

نسیمِ خلدی و زو و مکرز جو پیا را
 کہ بوسے شک سید ہوا ہے فرزار را
 فراز خاک و خشتا و میدہ سبز کشتا
 چہ کشتا بہشتا نہ صد نہ وہ ہزار را
 پہ چنگ بستہ چنگا بہ نامے بستہ نگہا
 چکا و ہا گلنگا تیز و ہا ہزار را
 زمانے خویش فاختہ دو صد اصول ساختہ
 ترا نہا نواختہ جو زیر و بم تار را
 رہا رہیمہ لایا پہ سپیدین پیا را
 بہ برگ لالہ تر الہا چو درخفق ستار را
 فلک نہ اندہ ہمہ کشیدہ اندر فرہ
 بشخ سرو بن ہمہ چہ کیکہا چہ سار را
 نسیمِ روضہ ارم بہ بند بہ مغر و بدم
 زبس دیدہ پیش ہم بطرف جو پیا را
 بہار ہا ہفتشا شکوفہا شقیقہا

شما مہا نجستہ اراکب اغرار ہا
 زہر کرانہ مستہا بدستہا پایا لہا
 زمخندے پرستہا نشاندہ مے خمار ہا
 زیر زش سحابہا برا بہا جہا ہا
 چو جوے نقرہ آبہا روان درآبشار ہا
 فراز سرد بوستان شستہ اند قمریان
 چو مقریان نقر خوان بہ زمر دین منار ہا
 فلکندہ اند غلغلہ دو صدہ نثار یکہ دلہ
 بشاخ گل پیچہ گلہ روج امطار ہا
 درختہاے بارور چو اشتران باربر
 ہمے ز پشت یک دگر کشیدہ صفت قطار ہا
 ہمار کش شمال شان سحابہا حال شان
 اصول شان عقاب شان فروغ شان مہار ہا

بعد چند نثر بدین عید بندہ آمدہ بود ند بندہ زادہ
 گلاب پاشش آور دہمہ گلاب داد تو کرا چاہے و قلیان

شیرینی و مرکبات آوردند مہمانانیم ساعت شستند
 و رفتند من ہم پاشدم رفتم و رکاردان سر تحقیق کردم
 معلوم شد روز چہار و ہم حمل یک قافلہ سنگین بشیراز
 مے رود جمعے از زوار عتبات عالیات ہم دران قافلہ
 ہستند کہ مے خواہند از راہ پوشش مشرف شوند۔ باجلوہ
 گرایہ یک تاکجا وہ برائے خودم و دو مال سرنشین برائے
 آدمہایم در رفتیم کہ مارا تا اصفہان برساند بر شتم خانہ
 و سفارش اسباب سفر نمود۔

باب سوم

در اوایل عید مطلب تازہ وقع شد کہ قابل عرض
 باشد مگر روز پنجم کہ باز دید حاجی حسین علی سپردائی رفتم

جلوہ دار کسے است کہ قاطر یا اسب زیادہی دارد کہ ایہ مے وہر۔
 در رفتن طے کردن۔

در ضمن صحبت گفت "در سفر مکہ پارساں با یک نفر ہندی
 کہ اہل لکھنؤ ہو رہے تھے دوست شدم اسمش علی حسین
 صاحب بود فارسی حرف مے زدو لے لہجہ اش جو دیگر
 بود خیلے خوش و ز ممت خوش حرف مے زدو مثل لہجہ ماشیرین و
 نرم نبود و ایک مدرسہ بزرگ ہند فارسی راتا درجہ ہنشی حاصل
 خواند اما حرف کہ مے زدو الفاظش فارسی بود و ترکیبش
 اغلب بے معنی خیلے مے شد من حرف مے زدو مے او
 نے تمید یا چیز دیگر مے تمید یک روز در مکہ معظمہ ازاں پر سید
 "آقا! شما در مکہ با کسے آشنائی و اید، ویدم خندید
 و دستمالش را جفت کرد و گفت "آقا! من ازاں کارنا
 نے کنم، نے داغم از حرف من چه نمید کہ ان طور جواب
 داد یا ہم خیلے دوست شدیم قرار شد کاغذ ہم بنویسیم

۱۰ لکھنؤ ہو رہے تھے۔ ۱۱ ز ممت خوش۔

۱۲ آشنا در فارسی یعنی ابتدا کرتی است و در ہند بہی تعلق حرام زن و مرد۔

امروز یک کاغذ از ایشان رسید این است۔

کاغذ را داد بہ من خواندم عبارتش این بود۔

جناب من۔ السلام علیکم۔ الحمد للہ من بخیریت ہستم و
خیریت شمار از خداوند کریم نیک مے خواہم۔ از ملاقات با شما
در سفر بگاہ بسیار خوش شدم و از مہربانی شما شکریہ ادا
مے کنم ویروز یک اشتہار در یک اخبار فارسی خواندم کہ
حسین علی نامی کتابے در آداب و اخلاق ایرانیان
تصنیف نمودہ گمان کردم شما ہستید اگر یک جلد برائے
من بفرستید مشکور مے شوم فقط

خاکسار علی حسین عفی عنہ

سہر پاکت آقا را باغبین (آغا) نوشتہ بود کہ در ایران بہ زن
مے نویسند۔ اوقات پسردائی ازد و لفظ خلیع تلخ شدہ بود
یکے آغا و یکے مشکور۔ خیال کرد عہد آ نوشتہ است و لے

لے مشکور کہے است کہ مشکور شکرش را بجایمے آور و مثل این کہ خدیجے
منم مشکور است و ما شاہ کریا مشکور۔

من که چند زبان خارجی می دانستم فهمیدم که بیچاره عمده نوشته
است بلکه الفاظ فارسی مستعمله در آن دور از زبان فارسی تعمال
کرده و طرز بکار اہم از زبان خودش ترجمہ لفظی نموده بداد
از بغل در آوردم و کاغذ مذکور را این طور تصحیح کردم۔

عرض می شود۔ (یا فدایت شوم) انشاء اللہ تعالیٰ
منہاج مبارک جناب عالی را ملائے نیست ہر گاہ احوال
مخلص بخوابید بجد اللہ سالم ہستم۔ از ملاقات با جناب عالی در سفر
کمہ بسیار خوشحال شدم و از مرحمت عالی تشکر اظہار میدارم و بیرون
ایک سالہ فی در یک روز نامہ فارسی خواندم کہ حسین علی نامی
کتابی در آداب و اخلاق ایرانیان تصنیف نموده گمان کردم
شما ہستید اگر یک جلد برائے من بفرستید تشکر بیشوم۔ والسلام

ارادت کیش علی حسین

بہ حاجی پسر دانی و اوم و گفتم این طور می خواست بنویسم
معرضش اظہار اخلاص بشما بوده و نیز خواہش کردم ہر وقت کاغذ
از رفیق ہندیش بیاید بہ من نشان بدہ۔

همان روز تقویم رتقی را باز کردم به پنجم روز چپا روم حمل
برای سفر خشکی خوب است یا نه اگر چه می دانستم قافله که این
همه مسافر و در ساعت بخش حرکت نمی کند و لے احتیاط
کردم و بعد از تفحص در جدول تقویم دیدم ساعت خوب
است آنا همین که بنده زاده تقویم را در دستم دید گفت
«از دوستی آقاے منجم باشی باید فائده برد و از ایشان
باید خواهش کرد زیرا که یک ساعت بسیار خوبه
برای سفر جناب عالی معین کند»

رایش را پسندیدم و همان روز بعد از ظهر برای دیدن
آقاے منجم باشی رفتم و در ضمن خواهش نمودم زیرا که کشیده
یک روز و ساعت خوبه برای سفر معین کند قبول فرمود
و روز نهم حمل رقعہ فرستاد و صورت زیرا که در جوف آن لود

ساعت تقویم رتقی قسمی از تقویم سالانه ایران است که با حروف ابجد نوشته
می شود قسمی دیگر تقویم فارسی است که به عبارت فارسی نوشته می شود.

نوشته بود روز چهاردهم چندان تعریف ندارد روز بیستم فرد
 برج منقلب است و آفتاب در شرف است است زهره
 که سعد اصغر است با مشتری که سعد اکبر است تطلیقی دارند
 و حل رجبت دارد و مرتخ در اقامت عطار دبا آفتاب
 نظر تدیسی دارد و سایر نظرات هم موافق هستند
 طالع سه ساعت به عنروب مانده برج سرطان است

۱۵ منقلب برج اول است - هر فصل سه برج دارد که مجموع چهار فصل
 دوازده برج است که یکسان باشد -

۱۶ شرف آفتاب در درجه نوزدهم حل است - هر کوکب از هفت ستاره در درجه از برج
 شرف دارد و معنی شرف این است که آن کوکب در آن درجه اثر خوب می دهد -

۱۷ نظر تطلیقی این است که میان دو کوکب ثلث دوازده برج که چهار برج است
 فاصله باشد اگر میان دو کوکب سدس دوازده برج که دو برج است فاصله
 باشد آن را نظر تدیسی خوانند و اگر ربع دوازده برج یعنی سه برج فاصله باشد
 نظر تریجی است و اگر شش برج که نصف است فاصله باشد نظر مقابله
 است و هرگاه دو کوکب در یک جا جمع شوند نظر مقابله است -

سهم السعاده و سهم الغیب و سایر سهام تمام موافق سفر شکی
 هستند ستاره سنگزید و زهم پشت سراسر است انشاء الله سفر شما
 مبارک است مقتضی المرام بزودی تمام مراجعت میکنید
 بعد از دیدن این رقعہ فوراً آدم فرستادم کاروان سرا
 به جلو دار خیرداد که با قافله روز چهاردهم کنی روم و چون بیایند
 نداده بودم ضررے ہم نکردم۔

روز ہشتم عروسی پسر صدر السلطنۃ بود من ششم
 موعود بودم همان روز صبح عقد ہم کردند و اچھا کے شیرینی
 چیدہ پودند آقا کے صدر العلما و محرش صیغہ عفت
 را جاری کردند۔ باین طور کہ خود آقا تشریف بردند اندرون
 از عروس بے گرفتہ آمدند محرش ہم از طرف داماد وکیل شد

سهم السعاده و سهم الغیب نقاطے هستند در دوازده خانہ ز ایسم
 و از انخانقاہ سعادت و حالات غیبیہ صاحب زایسم استنہاط
 می شود۔
 محمد منشی۔

وصیقتہ اعتدرا اور ساعت سعد و فارسی و عربی جاری
 کردند ہر کس ہر چہ پہل داشت از شیرینی با خور و شربت ہم
 و او نہ وقت نہار غذا کے خوبے چید نہ خور دیم بعد
 شاعر کے قصیدہ ذیل را بخواند۔ قصیدہ

از پس حمد و سپاس خالق کون مکان
 خلق را زید ستایش بر امیر کامران
 خاصہ این آیام کو آراستہ از مہبت
 بزم سوئے این چنین از بہر پور تو جوان
 وہ چہ شورے کہ سرورش وجد با جان ہم نش
 وہ چہ شورے کہ جو رش عیش بادل تو آمان
 وہ چہ شورے کہ نشاطش اہتمام آید بدل
 وہ چہ شورے کہ بہا طش انبساط آید بجان
 وہ چہ شورے کہ بود ہمراہ از شور اہل دل
 وہ چہ شورے کہ آمدہ انبار عیش جاودان

لے تو امان مسزاد۔

این نشاطِ سُرور یارب یا بودیم وصال
 این بساطِ عیش یارب یا بود باغِ جهان
 جائے آن دار و کہ از این سُرور موفور السُرور
 مشتری آید بر قص و زہرہ گرد و نغمہ خوان
 وہ چہ سورے کا آسمان را اندر آوردہ بر قص
 باہگِ عیشش بسکہ بر شد از زمین بر آسمان
 این چہ سوراستے کہ بوتیمار از تاثیر او
 ماندہ بے تیمار و شادان بر لب آب روان
 باہگِ عیشا عیش زندان گشتہ از یک سونہ
 صُوتِ نوشا نوشِ مستان کردہ از کیو فغان
 پائے کو بانِ خاص و عام دست افشان شیخ و شاب
 چون بہنگام بہاران دوستان در بوستان
 شیخ یک چاکا میاں شیخ یک جاجام زن
 رندیک جاشاد خوار و یار یک جاشادمان
 ساقی سیمین بدن یک سورے با جام و سبو

مطرب شیرین سخن کی سمت با چنگ و چنان
 الحق آب آتشین گوی بود در جام این
 راست چنگ را مین گوی بود در چنگ آن
 الحق این قنچ پدر را زیب این نیا سپر
 آرے این بجر کریم را شاید این دگر آن
 این پدر را در خجاست صدر خوان در روزگار
 آن سپر را در شرافت فوق دان بر فقدان
 تا بقیشاندی مویید گوهر بریح امیر
 گنج گوهر شایگان شد قدر گوهرایگان
 تاجی از پر تو زوبی عروس خاوری
 روشن آید هر سحر که حمله گاه آسمان
 با دکان عروس بخت این لوط خستن
 آنچه هستی در زمان و آنچه دولت در جهان
 طرف عصر خواستم با آقای صدر السلطنه خدا حافظی کرده بروم
 خانه گفت "فلان کس شما از خود مان هستید باید در عروسی بنده را

آتشب زفاف باشد، بر اے آن شب و فردایش که معذرت
 خواستم و لے شب دوم بود رفتم ہیبا عروس را آوردند
 تماشا کردیم ہمیں کہ مہمانہا شام خوردند غیر ہارفتند و دوستان
 مخصوص رفتند خانہ عروس و او را در کالسیک نشاندہ با جمعبت
 زیاد از آنہا سیکہ از حنائہ و اما و رفتند و از آنہا سیکہ
 در خانہ عروس بودند آوردند خانہ و اما و قبل از رسیدن
 عروس و اما در وقت سیر راہ با استقبال عروس و اما و
 را و او حجلہ خانہ نمودند۔ پیر و اما و آمدن ایشان را دست بست
 و او و مردم سترق شدند۔

باب چہارم

در مجلس شب زفاف پسر صدر السلطنتہ با یک محترم ہندی
 متعرفی شدیم جہتش این بود کہ یکے از حصّار قصیدہ ذیل را در
 تعریف عروسی خواند و آن مرد محترم در ہر شعرے خیلے تملین
 مے کرو نمیدم باید ہندی باشد وہ تو سط یکے از آشنا ہا ہش

پایشان مقرر شدیم -

قصیده

وہ از این بزم شور میرادیب	کامد اور اعروس بخت نصیب
وہ از این سوچا و دانه سرور	کہ از او دور باد چشم رقیب
بارک اللہ از این بساط نشاط	کہ از او ہر کسب گشت اکسب
بر بساطش کہ ہست خوان نشاط	بس گل و میوہ چیدہ با ترتیب
ز گل و لاله و شفتیق و سنن	ز ترنج و بہ گلانی و سیب
مجمع گشتہ پاکما اشغفت	اندین بزم فاضلان ادیب

ہر ہا این کہ بس بیدار	نستہ ہر این بساطین عزیز
گشتہ از ہر جہت در او حاضر	ہر کہ بینی ز بومی و ز غریب
کیست این نوختن ادیب الملک	کش نژاد آمدہ شریف و نجیب
ہست این پور آن امیر کہ ہست	حضرتش کہت ہر حبیب و لبیب
آن امیر کے در مقام ادیب	کر وہ ہر ام چرخ راتا ادیب
ہست این صدر سلطنت کہ خلق	کر وہ خیل قلوب را بتجیب
مرح این پور و باب شایستہ است	از قویڈ کہ نیست اہل سرب

ما همیشه به فتح در قرآن	الحسن نصر من الله است قریب
باو محبوب حلق و در عالم	این آب و این است هر که حبیب
مخلص این پدر همیشه عنبرین	منکر این پدر بهاره کسب

بعد معلوم شد آن محترم هندی اهل حیدرآباد و کن است بزبانت
مشهد مقدس رفته بود و می خواهد از راه پوشهر مراجعت کند گفتیم
گئی خیال حرکت از طهران دارید؟

گفت "هر وقت اطمینان به امنیت راه پیدا کنیم،"
گفتم "راه خوب که این روزها امن است ولی با کاسکه می روی
یا یا قافله،" گفت "و چون سفر هندوستان بامالاشین است

ماشین تطار را و آهن است - ناصرالدین شاه در سفرنامه قزستان
خود عوض ماشین کالسه بخار استعمال نموده و بعد از آنکه از طهران
تا شاه عبدالعظیم را و آهن ساخته شد عموم مردم عوض کالسه بخار
ماشین نام دادند و گفتند که شاه وضع نمود چارسی شده مثل اینکه
سلطان محمود عثمانی در سفر هند خواست مردم این را انفرگویند جاری
نشد آخر در اردام و در فارسی این گشت -

حادی پر بے خوابی کشیدین در سفر بیستم نے تو انعم باکال سکھ سفر
 یکم از مشہد تا طہران دین کار را کردم خیلے صد مہ خور و دم از اینجا
 دیگر با کیا وہ سفر خواہم کرو۔

گفتم ”آقا کے بیچم باشی از روئے زایجہ روز بیستم حمل را
 براے سفر من معین کردہ است۔ اگر میل و اریدہ باہم تا شیراز
 مے رویم، خذید و گفت ”و ما مسلمانان ہند اعترقا و بعد بخش
 ایام تداریم ہر روز را براے ہر کارے خوب میدانیم۔ مے نے ہے
 سعادت کہ باشما ہم سفر باشم۔“

گفتم ”منزل جناب عالی کیاست۔“

گفت ”در مہمان خانہ حاجی محمد زرخیا بان اللہ را“
 گفتم ”و فردا شب شام تشریف بیاورید ہند و منزل تا ویرا
 سفر گفتگو کنیم۔“ قبول کرد۔ نشانی منزل را دادم۔ فردا شب
 تشریف آورند۔ اتفاقاً آن وقت شومی ملائے رومی
 دستم بود و گفت ”از ہمان جا کہ مے خواندید بلند بجاوید۔“

۱۵ مہمان خانہ ہوش۔

ستفیض مشیوم حکایتِ ذیل را برایش خواندم خیلے خطا کرد۔

حکایتِ بازرگانِ طوطی

<p>بود بازرگانے اورا طوطیے چون کہ بازرگان سفر اساو کرد ہر عیلام و ہر کنیزک راز جو د ہر سیکے از دے مرادے خواست کرد گفت طوطی را چہ خواہی ارغمان گفتش آن طوطی کہ آنجا طوطیان کہ فلان طوطی کہ شتاق شہاست بر شہا کرد او سلام و داد و خواست گفت می شاید کہ من در شتیاق این رو با شہد کہ من و رب بدخت انجینین باشد و فایہ دوستان مرد بازرگان پذیرفت این پیام</p>	<p>در نقشِ محبوبسِ زیبا طوطیے سوسے ہندستان شدن آغاز کرد گفت بہر توجہ آرم گوے زود جملہ را وعدہ بداد آن نیک مرد کارست از خطہ ہندوستان چون بہ بنی کن ز حال من بیان از قصای آسمان و حبس باست وز شہا چارہ رہ و ارشاد خواست جان دہم این جاہیرم و ذوق راق کہ شہا پر سبزه گاہے بر درخت من و این حبس و شہا و بوستان کو رسا ند سوسے جس از دے سلام</p>
--	--

وروکن چون مرد بازرگان رسید
 مرکب استماید و پس آواز داد
 طوطی از طوطیان لرزید و پس
 شد پشیمان و اجده از گفت و خبر
 این مگر خویش است با آن طوطیک
 کرد بازرگان تجارت را تمام
 هر غلام را بیاورد از معان
 گفت طوطی از معان بنده گو
 گفت نه من خود پشیمانم از آن
 که چرا پیمان خامی از گزان
 گفت ای خواجه پشیمانی زحمت
 گفت گفتم آن شکایتها که تو
 آن یک طوطی زور و دلت بے پرو
 من پشیمان گشتم این گفتن چه بود
 چون شنید آن مرغ کان طوطی کرد

و بر بیابان طوطی چندے بنید
 آن سلام و آن امانت باز داد
 و قفا دو مرد و یک بستنش
 گفت رفتیم در لاک جاناور
 این مگر و جسم بود و روح یک
 باز آمد سوے منزل شاد کام
 هر کنیزک را به بخشید از نشان
 آنچه دیدی و آنچه گفتی باز گو
 دست خود خایان انگشتان گزان
 بروم از بے دانشی و ذر نشان
 چیتا این کین خشم و غم را مقصی است
 با گروه طوطیان ہمتاے تو
 زہرہ اش بدرید و لرزید و پرو
 لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
 ہم بلرزید و قفا و گشت سرد

چون صحبت حاجی حسین علی پسر دانی در باب فارسی گفتن
 ہند یہاں یاد مہ بود قدرے از بابت زبان فارسی ہندستان
 صحبت داشتیم۔ گفت "من در سفر ایران نقص فارسی
 ہند را نمیدم" و لے خود من ہم بہان صحبت نہدی
 حرف مے زد کلمات را ہم گاہے بجا استعمال مے کرد
 ساعت چہار از شب رفتہ شام آوردند صرف شد غلیسان
 آوردند عذر خواست و لے از جیبش یک کیسہ بیرون آورد
 از آن چند برگ درخت در آورد کہ من در ایران ندیدہ بودم برگہا
 را و لے ہم گذاشت و قدرے تنہا کو خورد و آہک و چیز
 دیگر در آن ریخت و آن را تاہ کرد من تحتیہ بودم می خواہا
 چہ بکنند ناگاہ گذاشت دہنش چنان مضطرب شدم
 کہ میخواستم جستن کردہ از دہنش بیرون بیارم۔ برگ
 و درخت را کہ ہرگز خوردنی خیال مے کردیم۔ آہک کہ باحقا و با
 از سیمات است۔ تنہا کو خوردن ہم کہ غشی مے آورد خیال کرد
 مہان من خدا مے خواستہ مے خواہد شدم بخورد۔ آدمہ گفت

خواجہ چون دیدش فتادہ چنین
 گفت اے طوطی خوب خوشن
 اے دریا مرغ خوش آواز من
 اے دریا مرغ خوش الحان من
 خواجہ اندر آتش و درو حنین
 بعد آتش از نفس بیرون فگند
 طوطی مرده چنان پرواز کرد
 خواجہ حیران گشت اندکار مرغ
 رومی بالا کرد و گفت اے عنسیب
 او چہ کرد آجب کہ تو آموتی
 گفت طوطی کو بہ غلام سپرداد
 نہ کہ آواز ست تو زادر بند کرد
 یعنی اے بظرب شدہ با عام و خاص
 باب و وچندش داد طوطی بی اتفاق
 شوے ہندستان اہلی و نہا

ہر جمید وز ذکلیہ را بر زمین
 بین چہ بود تاین جہشتی چنین
 اے دریا ہمدم و ہم را ز من
 نراح موج وروضہ رضوان من
 صدر پراگندہ ہمہ گشت این چنین
 طوطیک پریدہ تا شاخ بلند
 کا قباب از چرخ ترکے تاز کرد
 بے خبر ناگہ بید اسرار مرغ
 از بیان حال خود مان و نصیب
 چشم باز کرد خود پروا منی
 کہ رہا کن غلشت و آواز و گشاو
 خویش او مرده چہ این پند کرد
 مر وہ شو چون من کہ تا یابی خلاص
 بعد از ان گفتش سلام و اقرار
 بعد شدت و درو کن گردید شاد

اضطراب من شد کولے بروے خودش نیاوردو گفت آقا شما
 ہم میل وارید، من از غایت بخت قادر بہ گفتن نبودم و خلاص
 ادب دانستم پس چہ ستم خوردند اگر خودش بیان نمی کرد از
 شدت اضطراب آن من سے پرسیدم۔ گفت دو اہل بیان
 پان نے خوردند؟ ہمیدم اسم آنچہ خورد پان است اولے
 ہندیان ہر روز چند مرتبہ خصوص بعد از غذا مے خوردن من ہم
 عادی ہستم از این بخت ہر ہفتہ برگہائے پان بالیت در
 قوطی پہلی برا کے من مے آید، پان چیزے خوبے است
 مصفی خون است و ثقل غذا ۔

بعد از بیان مذکور از اضطراب بیرون آمدم و خیال کردم
 در سفر سرفست در این باب مفصل از ایشان پرسیم
 پانیش را خورد و سقلش را آفت کرد تا دہن و لبش قرمز نگشت
 ”صابون بیاورند و دہن خودتان را بشوید“۔ گفت دو نہ لازم
 نیست، ہمیدم آن رنگ لب و دہن ہم در نظر ایشان قبیح نیست
 لے قوطی تین کا ڈبا۔

ساعت پنج بجے کے مہمان عزیز رختِ خواب انداختہ بالیشان
 خدا حافظے کردہ رفتم اندرونِ ایشان ہم خوابید صبحِ زود بزمِ مستند
 من ہم آدمِ بیرونی چاکے آوردند فرمودند ماہندہ پیرا چاکے سادہ
 مکی خوریم عادی بشیر چاکے ہستیم فرستادم شیر آوردند چاکے بالان
 روشنی میل کردو فرمود "مے خواہم بروم منزل"۔
 گفتم "اینجا ہم منزل خودمان است اگر تار و زحرکت ہمیں جا
 تشریف داشتہ باشند باعثِ افتخار و سرور بندہ است۔"

بعد از تعارفِ طرفین راضی شدہ آدمِ فرستادم از مہمانخانہ
 اسبابش را آوردند یک نوکر ہندی ہم داشت او ہم با اسبابہما
 آمدن ما مش امام صاحب بود۔ وقت ہمارا از مہمان عزیز پرسیدم
 "اسم جنابِ عالی چیست؟"

گفت "در حق تعالی آفتاب احمدی گوئی۔"

از اداسے چلاؤ ذکرہ فیصد ترجمہ لفظی از زبان اردو و غلوہ و بجا
 این کہ گوید "اسم بندہ آفتاب احمد است، ان طوہر گفت یہ طے
 ہے تارن تملت۔

ان کے نام روشنی تھے از بیکٹ۔

آفتاب احمد رو کے بود میانه بالا و گندم گون قدر کے قطر صورت
گرد و چشمہ مایہ سیاہ داشت ابرو ہائش پیوستہ دو بخش تملیج
شارش رائے زدن آرایشش را مورچہ پے میزد سنش بنظر من پیش از
چہل نیامد و کے ریشش جو گندمی شدہ بود خیلے خوش صحبت و رنگت
و با اطلاع بود۔ از گفتار و رفتارش صفا و وفا و نجابت مے رخت من
ایشان را خیلے پسند کروم ایشان ہم گویا از من بدشان نیامد۔

سر غذا پر سیدم ” در مہمان خانہ از حیثیت غذا کہ بہ شما
ہدنگذشت “ جواب داد ” غذا کے آبخا خوب بود
من غذا کے ایرانی را و دست مے وارم و نے فلفل خیلے
اکم مے رنجیتند آدم من ہمیشہ فلفل کو بیدہ سر غذا کے من مے آورے “

۱۰ قطر و سہریہ۔ ۱۱ داغ بینی۔

۱۲ شارب بیلے کہ از قلوب تجا و ذکر وہ باشد۔

۱۳ مورچہ پے ریش کوتاہ کہ بانرا زہ پائے مورچہ باشد یا بلند تر۔

۱۴ جو گندی سیاہ و سفید نظر بہم۔ ۱۵ رنگ سبز یک۔ ۱۶ صفا۔ صدق۔

از آن روز پیش خدمت سفارش کردم همیشه فلفل
 کو بید ز یاد می سر سبزه بگذار و بهممان گفتم در آقا
 خواهش دارم اینجا را منزل خودتان بدانید هر وقت هر چه
 میل دارید بے تعارف بفرمایید، بعد از نماز گفتم،
 "قدرے استراحت بفرمایید، و خودم رفتم اندرون
 به غروب مانده بیرون آمدم دیدم مهمان دارد دیوان حکیم
 سنائی را مطالعه می کند گفتم "دلت بچو انید من مستغنی
 بشوم"، این قصیده را بلب خواند و اتفاقاً حالت خوب بود
 دست داد.

قصیده

مکن در جسم و جان سترل که این دون است آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه اینجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حقت چه ایمان
 بهرچ از دوست امانی چه نشت آن نقش و چه زیبا
 گو او رهرو آن باشد که سر و شس یابی از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
 سخن گزرا و دین گوی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق جوی چه جا بلقا چه جا بلسا
 شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول بیاشامی
 همه در یاسی هستی را بدان حرف نهنگ سا
 عروس حضرت قرآن نقاب انگه بر اندازد
 که دارالملک ایران را مجسمه دینی از عوغا
 عیب نبود که از فرقایی نصیب نیست هرگز نه
 که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نابینا
 بمیرا دوست پیش از مرگ اگر عیب خوی
 که او پیش از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 چه ماندمی بهر خردار که چو زانان اندرین لبتی

نقش بشکن چو طائوسان یکے بر پریرین بالا
 چو عسلم آموختی از حرص اینک ترس کا شرب
 چو دزد و کس با چسرنغ آید گزیده تر برد کالا
 چو علت هست خدمت کن چو بے علمان کشت آید
 گرفتہ چینیان اسرام و کئی خفته و بطحا
 چو تن جان را منزن کن بعلم دین کہ زشت آید
 درون سوشاه عریان و درون سو کو شک پر دیا
 ز طاعت جامہ برسانہ بہر آن جہان ورنہ
 چو مرگ این جامہ بستاند تو عریان مانی و رسوا
 تو را زندان ہمے گوید کہ در دنیا مخور بادہ
 تو را ترسایے گوید کہ در صفا مخور علوا
 نہ بہر دین نہ بگذاری حرام از حرم نبیان
 وے از بہر تن مانی حلال از گفتہ ترسا
 مرا بارے بحمد اللہ زراہ حکمت و ہمت
 بسوے خط و حدت برو عقل از خطہ اشیا

نخواستم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در حیات
 همه گویم بهر ساعت چه در سراسر چه در قفرا
 که یارب مرئوسانی را ستائی و ده تو در حکمت
 چنان کنز و بر شک آید روان بعلی سینا
 گردان عسبر من چون گل که در قطعی شوم کشته
 گردان حسر من چون تل که در پیری شوم برنا
 بهر صر از شر تبی خوردم بگیر از من که بد کردم
 بیایان بود و تابستان و آب سرد و استقا
 بهر ج از اولیا گویند از زنتی و دو فتنه
 بهر ج از انبیا گفتند کمنا و صدقنا

بعد حاجی حسین علی برائے دیدنم آمدہ بود اور ابھمان
 و مھمان را بہ او معتمدی کروم طر فین مسرور شد
 حاجی گفت ”چرا زود تر خبر نہاؤید مھمان ہندی دارید تا
 نہ دو خدمت شان برسم من در سفر کہ پارسال با جمعے از
 اہل ہند آشنائی پیدا کروم محذوب اخلاق حسنہ و صفات

پسندیدہ ایشان شدم۔ اگر خدا بخواد یک سفر برائے تجارت تاهند
 مے روم خیلے میل دارم ہند را بہ بنیم“
 حاجی حسین علی تاپیک بغروب با مہمان صحبت کرد بعد
 خواہش کرد آن شب من و مہمانم شام برویم منزل
 ایشان قبول کردیم۔

باب پنجم

تزو یک غروب خواستیم سوار اسب شدہ برویم خانہ
 حاجی حسین علی دیدیم حاجی در شکہ اش را برائے ما فرستادہ
 سن و مہمان توے در شکہ نشستیم و امام صاحب ہم پہلوے
 در شکہ چی نشست در وسط راہ جمکیت خیلے بود و در شکہ چی
 برسیم ایران با صدائے نرم و تلاطم ہر دم مے گفت رد آقا
 بیام، یاد خبر دآر، مردم روے شدند امام صاحب خواست

۱۵۔ بیا۔ احتیاط کن۔
 ۱۶۔ خبردار در فارسی برائے مجرماً گاہی
 استعمال مے شود و لے در ہند مقام تہدید مستعمل است۔

بہ در شکہ چی گنک بد ہر یک مرتبہ مثل کیلک اوقا نش
 از کسے تلخ شدہ باشد و بخوابد اورا بزند نعرہ زد "عے"
 مردے کے چند قدم جلو در شکہ بود امام صاحب این نعرہ را
 بخوابے روشدن او زد بدیش آمد برگشت ایستاد و گفت
 "دبے ادب مثل آدم حرف زن،، و آمد بطرف در شکہ مثل
 این کہ مے خواہد دعا بکند۔ در شکہ چی در شکہ را نگاہ داشت
 و من ہم آن مرد را صدا کردہ عذر خواہی کردم۔ گفتم
 "امام صاحب غریب است رسم این ملک رائے دانند گویا
 در ملک او در شکہ چیا این طور نعرہ مے کشند"
 آن مرد ہم آدم معقولے بود گفت "ببخشید، وقت
 بہ امام صاحب ہم گفتم، ہمیشہ خاموش یا بش خود در شکہ ہی
 رسم این شہر رائے دانند۔ مردم را از راہ رد مے کند،

۵۷ اوقات تلخ شدن غضب آمدن۔

۵۸ کک درد۔

۵۹ دعا نزاع۔

شام حاجی باین که وقت نداشت خیلے مفصل بود چند
 رنگ خورش مرغ و گوشت و چلو و پلو و چند چور شر بت و حلوا
 و شیرینی بر سفره گذاشتند و بعد از غذا قهوه شیرین هم
 آوردند. بعد از قهوه صحبت غذا کے ہندو در میان آمدن گفتم
 ہر قومے طبع خودش راے پسند و طبع قوم دیگرہ نظرشان
 بدے آید۔ آقا کے آفتاب احمد سرمد و من غذا کے
 ایرانی را خیلے دوست مے دارم اگر ممکن بشود یک ماہ
 ایرانی ہند مے ہرم زیر ایقین دارم اہل خانہ ام طبع ایرانی
 را خیلے پسند خواہد کرد۔

من کہ از مصاحبت و روزہ مہما تم فہمیدہ ہو و م اہل ہند
 بعض کلمات فارسی را بر اے معانی دیگر استعمال مے کنند

۱۰ شام غذا کے شب۔ ۱۱ چلو برنج پختہ است کہ بار دغن باشد
 و بے گوشت۔ پلو برنج پختہ بار دغن و گوشت است۔
 ۱۲ جورتم۔

دانستم مقصود از ما گفت است و لے حاجی میزبان ماتمیز
شد که ما ماچه مناسبه بر طبع دارد قدرے فکر کرد و سرش
را بلند کرد و خواست بگوید اما کارش زیان دهن است نه طبع
و لے خلافت ادب دانست ترسید مہمان محبت بکشد۔

من از آن شب با خودم قرار دادم ہر وقت کلمہ از مہمان
ہندی بشنوم کہ در ہند سنی دیگر دارد و در ایران معنی
دیگر در دفتر بغلی خودم یادداشت بکنم کہ شاید وقتے بدر
بخورد۔ کے و اند کہ سفر ہند در تقدیر میں نیست۔ و اگر اتفاقاً
بہند بروم ہمان الفاظ بدرومے خورد۔ اگر معانی آن
الفاظ را لازم داشتہ باشم آنہا را بگویم و باقی مطلب را
باشارہ حالی بکنم بہتر از این است کہ مثل گنگ ہشتم و اگر سفر
خیلے کوتاہ ہم باشد محتاج یا موقتین اردو بشوم۔

حاجی ما اہل ذوق بود گفتسم "حاجی! یک غزل از

برای مهمانان ما بخوانید که خیمه میل پشتی فارسی
دار و نخل ذیل را خواند-

دوست نباید نزد دوست در گله باشد
مرد نباید که تنگ حوصله باشد
با گله خوش نیست رُوسِ خوبِ تو دین
و دینِ رُوسِ خوش است بگله باشد
و ده دله از بهر چیست عاشق و معشوق
عاشق و معشوق به که یک دله باشد
آن که پریشان نمود طریقه لیل
خواست که بمنون اسیر سلسله باشد

حاجی میزبان خواهش کرد شب همیان حب
بخوابیم و مناسب هم همین بود زیر ساعت چهار

سید بیت احسن این عندل مال نامرالدین شاه
است-

شده بود و اسم شب ہم نداشتیم فرستادن به اداره نظمیہ
و اسم شب گرفتن خالی از وقت نبود ساعت پنج رخت
خواب انداختند خوابیدیم صبح برائے نماز پائشیدیم
سماء و آوردند دیدیم حاجی میزبان ما شیرم تہیہ
بودہ بود گویا از دوستی با ہندیان و سفر کہ فہمیدہ بود کہ
باید برائے مہمان ہندی شیر چائے ترتیب داد اگر محبت
بودیم کہ فرانش است آمد چند تا کاغذ برائے حاجی آورد
از ان جملہ یکے از لکھنؤ ہو رہو حاجی خواند و بعد داد من ہم
خواندیم این طور نوشتہ بود۔

۱۵ در شہر ہائے معتبر ایران بعد از چہار از شب رفتہ کسی نمی تواند
بدون داشتن اسم آن شب از خانہ بیرون رود۔ در ادارہ نظمیہ
(پلیس) برائے ہر شب اسمی مقرر کتہ دہر کس بعد از چہار
بیرون مے رود باید از آن ادارہ قبل از وقت اسم شب گرفتہ باشد
تا در راہ بہر پلیس برسد بگوید۔ و بر دور نہ تا صبح جس مے شود۔
۱۶ پائشیدیم بر خاستیم۔

جناب عالی - تسلیم - مزاج شریف - پر روز یک خط
 بخدست جناب فرستادم و نوشتہ ہوں شما کتابے
 تصنیف کردہ اید بعد ازان استہارہ دیگر دیدم کہ مصنف آن
 یک شخص ایرانی ہست کہ باشندہ بمبئی است لہذا از جنابانی
 مے خواہم - میل دارم خریدار یک رسالہ فارسی کہ در ایران
 اشاعت مے شود بشوم مہربانی کردہ اسم یک رسالہ خوب نشان
 و فقرہ او تیرش را براے فقیر بنویسد فقط

خاکسار علی حسین عفی عنہ

پیش ازان کہ نشان مہمان ہندی بدہم خودم
 میں طور تصحیح نمودم - فدایت شوم (یا عرض میشود)
 نشان را اللہ تعالیٰ - مزاج شریف را ملا لے نیت - پر روز
 یک عریضہ خدست جناب عالی فرستادم و نوشتہ ہوں
 شما کتابے تصنیف کردہ اید بعد ازان اعلان دیگر دیدم
 کہ مصنف آن یک نفر ایرانی ساکن بمبئی است لہذا از
 جناب عالی معذرت مے خواہم - میل دارم خریدار یک

فارسی کہ در ایران منتشر می شود و بشوم مرحمت فرموده ام
 یک () خوب و نشان اداره و مدیرش را
 بر اس بنده بنویسید والسلام

ارادت کیش علی حسین

معنی رساله را نفیدم زیرا در فارسی ما رساله کتاب
 کوچک را می گویند صورت تصحیح خودم و نسخه اصل کاغذ
 را به اون میزبان و ادم دست آقا کے آفتاب احمد خواند
 و خیلی شگفته و خوش حال شد و گفت دو انشا الله
 برکت خدمت شما در این سفر فارسی ایرانی را خواهم آموخت
 حالا بفرمایید به بنیم چرا در نسخه تصحیح شده جا
 لفظ رساله را خالی گذاشتید، گفتم در هر چه فکر کردم مفیدش
 را نه نفیدم، گفتم در روزنامه که در هر ماه یک مرتبه چاپ
 می شود آن را در هفت روز رساله می گویند، فوراً جا
 خالی رساله نوشتم در مجله،

ویدم کتابچه بغلی خودش را بیرون آورد و الفاظ را که

بندہ یقین کروم یادداشت نمود۔ من علم کتابچہ یادداشت
 نمودم را از بغل بیرون آورده کلمات فارسی ہندی نسخہ
 اصل کاغذ را یادداشت نمودم بعد بہ میزبان گفتم حالا
 دیگر ما مَرخص مے شویم،، گفت ”این جا منزل خودتان است
 ہمارا تشریف داشتہ باشید تا ان دہنیر گیر مے آید
 امروز ہم بد بگذرانید،، گفتم ”مرحمت عالی زیادہ
 در خدمت جناب عالی بدنے گذر دکمال خوشی است ولے
 باید مَرخص بشویم،،

میزبان فرمایش در شکہ دادہ آوردند شتیم و رفتیم خانہ۔

باب ششم

ہین کہ منزل رسیدیم فوراً از میان کتا بہا دیوان
 صاحب را بیرون آورده دادم دست بہمان زیر امید شتم
 خیلے شوق بخواندن دواوین شعراے ایران دارو تول
 ذیل را بلند خواند خیلے لذت برویم۔

فقر بے قدر کند سلطنت عالم را
 ہوس ملک نہا شد سپر او ہوس را
 مے کند کار خرد و معنی چو گردید مطیع
 دزد و چون شخم نشود اس کند عالم را
 خور و شمار گنہ را کہ گنا ہے بہت بزرگ
 گندے کرد و ز فردوس بیرون آدم را
 نیست ممکن نکند صحبت نیکان تاثیر
 گل بخور شیدرسانید سر شبنم را
 مے تواند بہ نفس کرد جهان را روشن
 ہر کہ چون صبح بر آرد بہ تامل دم را
 حق محالست بہ مرکز زساند خود را
 در کتب دید و قراے ہوو خاتم را
 دانش ان راست مسلم کہ بہ ترویج شرم
 گرد و خجالت و حین پاک کند لوم را
 کار اکیر کند بہت ذاتی صائب

خاک در دست زرو سیم شود حاتم
 بعد یک کتاب از خورجین آبداریش بیرون آورده نشان
 مخلص داد تالیف یک فارسی دان پنجاب بود۔ کاغذ ہائے
 راکہ طبقات مختلفہ مردم ہمس نوشتہ بودند در ان جمع کردہ
 بود۔ یک کاغذ این بود کہ یک نفر برائے استخدام دولتی پیش
 یک ادارہ نوشتہ بود۔

عزیز پرور سلامت۔ خاندان فقیر ہمیشہ خیر خواہ سرکار
 بودہ اند از این وجہ ہمیشہ افسر ہائے سرکاری ایشان را
 پرورش کردہ اند۔ من امیدم کہ کم کہ فقیر را
 وروستہ خود جائے پہنچد تا کہ ہمیشہ دعا گوئے طول عمر و

۱۔ خورجین کیسے بزرگے اولیئم پانیہ بافتہ میانش مانند و سد و طریش اسباب
 ریختہ بر پشت حیوان مے گذارند۔ تنے از خورجین را بطور مخصوصی چرم میدوزند
 و در آن اسباب طبع وغیرہ سفر ریختہ روئے مال مے گذارند و توکری کہ مخصوص طبع وغیرہ
 است بر روئے آن مے نشیند و آن را خورجین آبداری مے گویند۔ آبداری یعنی جائے
 چائے و شربت وغیرہ آن از اقسام نوشیدنی۔

عزت جناب والا با ششم فقط

خاکسار قلان

گفت "این کتاب در ہند کم یاب است و خیلے مطبوع و آتش شد
از این جہت دو تومان خریدہ ام، گفتم بول شما حرام شد
این کتاب بہ دو تاپول نئے ارزو، و فوراً کاغذ مذکور را این طور
تصحیح کردم و یہ اونشان داوم۔

قربان حضور مبارکت گردم۔ دیا بے حد اجل عالی
مے رساندم خالوادہ بندہ ہمیشہ خیر خواہ دولت بودہ انداز
این جہت رؤسائے ادارات دولتی ہمیشہ در حق ایشان
محبت داشتہ اند۔ امیدوارم بندہ را در ادارہ
خودتان کارے بہمید کہ ہمیشہ دعا گوے طول عمر و عزت
حضرت اجل خواہم بود۔

بندہ دعا گوستان

تا کاغذ تصحیح شدہ را بدستش داوم فوراً کلمات لازمہ اش را
یا داشت نمود گفتم "لفظ غریب پر در سلامت۔ در هیچ

کاغذ فارسی استعمال نہیں شود و سرکار ہم بہی شخص محترم سے آید
 نہ دولت۔ والا ہر اے شاہزادگان استعمال سے شود و بس
 اگر شاہزادہ خیلے محترم است حضرت والا نوشتہ سے شود۔
 والا نواب والا، باقی الفاظ را ہمین طور شرح دارم
 تعجب کروم۔ بارے از من خواہش کرد۔ ہر وقت مجال دارم
 آن کاغذ ہا را تصحیح بکنم تا ایشان از رسم مراسلات فارسی مطلع
 شوند کہ ہم در بہشت آما ہر وقت مجال داریم یاد آوری بفرمایید یکے
 و تا از مراسلات این کتاب را تصحیح مے کنیم تا ہم شما از
 الفاظ فارسی ایران مطلع شوید و من ہم از الفاظ
 مستعملہ در آرو و بعد کہ ہم در حال ایک خوردہ صحبت از بہشتان
 بکنیم بفرمایید یہ بینم ایران ما بہتر است
 یا ہندوستان شما؟
 گفت ”ایران بہشت رے زمین است آما ہزار

۵۷ مجال بہی فرصت است۔ در ہند این لفظ ہر اے جہرات
 استعمال سے شود۔

حیث کہ صاحب نزارو
 پرسیدم "سلطنتِ دکن چه طور است انیت و ملک
 هست؟ مردم آسوده ہستند؟"

جواب داد "سلطنتِ دکن در کمالِ خوبی است۔ بقدر
 امن است کہ اگر کسی یک طبق پُر از طلا و سربلند اردو و از این
 سرتا آن سربلند برود کہ متعجبش منے شود" گفتم
 ادارہ متعارفہ آن جا چه حال دارد؟، گفت "در ہر دیکہ
 ہم مدرسہاے دولتی موجود است و ہر فقیرے ہمے تواند
 بچہ اش را علم بیاموزد۔ پادشاہ ما اے علی حضرت اقدس
 ہمایون میر عثمان علی خان حیدر اللہ ملکہ خیلے عالم است
 و علم را دوست مے دارد و مے داند ہر قدر رعیت عالم باشد
 ملک آباد مے شود و سلطنت ترقی مے کند از این جہت کمال

۱۔ متعجب شدن و حیل دادن۔

۲۔ معارف تعلیمات۔

۳۔ آبا و اجداد۔ در ہند یعنی سکندر اطلاق مے شود۔

است تمام در امر تسلیم رعایا دارد، گفت: "سلطنت دکن لشکر
چه قدر دارد؟"

گفت: "لشکر خیلی کم دارد زیرا پاکسے نے خواہد پیچید و با دست
بہیہ انگلیس معاہدہ دارند کہ اگر دشمنی از خارج خیال حملہ
داشته باشد انگلیس دفع کنند"

گفت: "عدد نفوس سکنہ دکن چیست؟"
گفت: "دیک کرد و ثلث"

از این جواب آخرش تعجب کردم زیرا می دانستم مہاراجہ
شخص با علم است سخن بیہودہ عوامانہ نمی گوید از آن طرف
در تاریخ و جغرافیہ خواندہ بودم دکن سلطنت بزرگے است
قریب بہ جمعیت ایران سکنہ دارد۔ ایران از سی کر و کمتر
ندارد۔ دکن ہم باید از جمعیت کر و کمتر نہادہ باشد
خیال کردم شاید دولت انگلیس خاک اعلیٰ حضرت

علی عوام یعنی ہمال است و در ہند یعنی عموم مردم از ہمال
استمال می شود۔

نظام را گرفته جزئی بانی گذاشته است - باز گفتم: «نبای
این طور باشد و الا در روز تا همه می خواندیم - خواستم
بهمان عرض بکنم اشتباه گفتید خلافت انسانیست و انستم پس
شروع کردم به تشریح آن جواب تا بلکه مطلب معلوم بشود -

گفتم: «شهر حیدرآباد چه قدر جمعیت دارد؟»

جواب داد: «پنج لک»

گفتم: «و قتی که یک شریک کرد و رسکت دارد پس چه طور باقی

تمام ملک ثلث کرد و دارد؟»

گفت: «مگر کرد و چند لک است؟»

گفتم: «پنج لک»

خندید و گفت: «او به به این کمی؟ کرد و ما به بیان صد

لک است و عدد سکنه ملک اعلیٰ حضرت نظام سینده

لیون و کسر است، از اشتباه بیرون آمدم و فوراً

یادداشت کردم که در فارسی هند کرده لیون است -

گفتم: «در سلطنت به این بزرگی که حسیج لشکر ندارد و لا بد

مالیہ اس را صرف تعلیم اہل مملکت و آبادی ملک مے کند
پس بہ این قرار دکن تائبیت سال دیگر از انگلستان ہم
پیش خواهد افتاد ویرا انگلستان ہر سال ملیو نہالیہ صرف لشکر
مے کند تا مملکت را محفوظ از دشمنان ہدار دو مملکت دکن از
برکت حمایت دولت انگلیس محتاج بہ لشکر نیست و پولش را
صرف تعلیم و تعمیر مے کند

گفت ”بلے امیدوار ہستیم در زیر سایہ این شاہ دل آگاہ
تا وہ سال دیگر از فرنگیہا در علم و صنعت پیش ہفتیم
پرسیدم ”صدر اعظم دکن کیست جو۔“

جواب داد ”سر سالار جنگ را کہ شنیدہ اید کہ فرنگیہا اورا
پرنس بہارک ہند مے نویسند۔“

گفتم ”بلے شنیدہ ام او اصلاً ایرانی بود ایرانیہا اورا
مے شناسند“ گفت ”نوہ ہمان مجد اعظم ہند نواب

لے تعمیر بہی مرت است و در ہند بہی بنا کردن استعمال مے شود۔

یوسف علی خان سالار جنگ سوم اکنون صدر اعظم دکن است۔
 گفتم در چه طور است؟ جاے جد و پدرش راے گیرد۔
 جواب داد مردم کہ خیلے تعریفش راے کنندے گویند عالم است
 ہوش و حافظہ خوبے دارد۔ در تدبیر ہم مثل جد مرحوش
 مے باشد، بارے تا وقت نہارا از این قبیل صحبتاے شیرین
 کردیم ساعت دیوار کوپ شش ربع کم بود کہ توپ ظہر اذانہ
 فرمایش نہارا و آدم۔

باب ہفتم

ہنوز از نہارا فارغ شدہ بودیم کہ یک نفر نوکر آمد تنہی ہم کرد
 ورقعہ از آقا میرزا حسن خان امین الدولہ بہستم واد باز کرد
 وخواندم عبارتہش این بود۔

ساعتہماے ایران را وقت غروب کوک مے کند و آن وقت ساعت
 دوازده است و وقت ظہر با اختلاف فصول میان پنج و ہفت سیر میکند۔
 تنہی ہم کرد فردا آوردن۔

عرض می شود انشاء الله تعالی مزاج مبارک را
 ملاک نیست - از قرار معلوم یک نفر محترم هندی مہمان
 جناب عالی است از چند نفر از دوستان خیلے تورینا از نشان
 شنیدم میل دارم خدمت شان برسم - اگر وقت دارید امروز
 دو بغروب خدمت برسم - زیادہ آیام عزت مدام -

حسن

کاغذ را دوام مہمان خواند و مائل بہ ملاقات آقاے این سالار
 شد - رفتم در اطاق تحریر این طور جواب نوشتم -
 قرابت کروم سرے دارم میثا بر کف دست +
 کہ در پایت فشانم چون در آئی - با کمال سرور و امتنان
 دو بغروب مانده منتظر قدوم مبارک ہستیم - زیادہ آیام جلال
 مدام (حسن)

بعد از نماز بتدریج رفتم اندرون وہاں محترم ہم

لے ملاقات بہنی دیدن دور ہند اقلب بہنی معرفی ہست -

قدرے دراز کشیدہ بغروب آدم بیرون چاکے خوردیم چند
تفرہم کہ باز دید عید بندہ آمدہ پوونند یا آقا کے آفتاب احمد
مبعوثی شدند وقت رفتن خواہش نکردند محمد را با ایشان ملاقات
کنند ہمین کہ تنها شدیم مہمان مشنوی را برداشتہ دباؤ
بلند حکایت ذیل را خواندہ

ویدہ سوسے ایک شبائے را براہ	کو ہم گشت اے خدا و اے الہ
تو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کم شانہ سرت
ایچیلے من فدایت جان من	جملہ فرزندان و خان و مان من
تو کجائی تا سرت شانہ کس من	چارقت را دوزم و بجیہ ز من
جامہ ات دوزم شہنشاہیت کس من	نیریشیت آورم اے محترم
ور تو را بیمارے آید بہ پیش	من تو را غنچہ ارباشتم ہچو خویش
دستکت بوسم ہالم پاکیت	وقت خواب آیم برویم جاکیت
گر بہ بینم حسانہ ات را من دوام	روغن و شیرت بیمار صبح و شام
سازم وارم بہ پیشیت صبح و شام	از من آوردن ز تو خوردن طعام
اے فدایے تو ہمہ ہزہاے من	اے بیادتی ہی ہی وی ہاے من

دین منط بہودہ میگفت آن شبان
 گفت با آن کس کہ مارا آفرید
 گفت موسیٰ ہاے خیر ہر شندی
 کند کہ نہ تو جہان را گندہ کرد
 چارق و پاتابہ لائق مر تو راست
 گز بندہ زین سخن تو حلق را
 دوستی بے خرد چون دشمنی است
 با کہ میگویی تو این باغم و حسال
 شیر او نوشد کہ در نشو و نما است
 گر تو مردے را بخوانی فاطمہ
 قصد خون تو کند نامکن بہت
 فاطمہ بیج است در حق زنان
 دستا و پا در حق ما آسایش است
 لم یلد لم یولد اورا لائق است
 گفت اے موسیٰ دہاغم و دختی

گفت موسیٰ با کہ بہت استے فلان
 این زمین و چرخ ازو آمد پدید
 خود سلطان ناشدہ کافر شدی
 کفر تو دیباہے دین را زئندہ کرد
 آقا بے را چنین ہائے دوست
 آتشی آید بسوزد حلق را
 حق تعالیٰ زین چہ جلدست غنی بہت
 جسم و حاجت در صفات و الجلال
 چارق آن پوشد کہ اہم حاجت پاست
 گر چہ بیکشند مرد و زن ہمہ
 گر چہ خوشخوے و حلیم و مؤمن است
 مرد و راگوئے بود زخم سہمان
 در حق پاکب حق آسایش است
 والد و مولود را ادخالق است
 وز پیشانی تو جہاغم سوختی

<p> سہو نہاد اندر بیاہائے و رفت بستہ مار از مار کوئی حسد را نئے برائے فصل کردن آمدی ایقین الاشیاء عندی الطلاق ہر کسے را اصطلاح دادہ ایم در حق او شہد و در حق تو سہم در حق او درود و در حق تو حنار از گران جانی و چالاک ہمسہ بلکہ با بر بندگان تجو کے کتم ہندیان را اصطلاح ہند مدح پاک ہم ایشان شوند و در نشان مادرون را بنگریم و حال را گرچہ گفت لفظ ناخاضع بود پس طفیل آمد عرض چو ہر عرض سوز خواہم سوز با آن سوز سانا </p>	<p> جامہ را پریدہ آہے کرد گفت دجی آمد سوسے سوسے از خدا تو ہر اے وصل کردن آمدی تا توانی پامنتہ اندر منہ اق ہر کسے را سیرتے بہادہ ایم در حق او منج و در حق تو دم در حق او تور و در حق تو تار ما بری از پاک و نا پاک ہمسہ من نہ کردم حشلق تا سوسے کتم ہندیان را اصطلاح ہند مدح من نگردم پاک از تبیح شان ما برون را بنگریم و قال را ما طہر تسلیم اگرچہ ناشع بود زان کہ دل چو ہر بود گفتن عشر چہ سہ از این الفاظ دہما و میا </p>
---	---

<p> سرسر بسر و سر و عبارت را بسوز نمختہ جان در داناں دیگرند برودہ ویران خراج و عشر نیست گر شود پرتخون شیدان را شوی چہ غم از حق اوص را با چلیہ نیست عاشقان را نہ بہ پکت خدایت در بیابان در پے چوپان دود گفت مژدہ دہ کہ دستوری رسید ہر چہ مے خواہد دل تنگت بگو من کنون بخون دل غشتہ ام گنبدی کردوز گردون برگذشت آفرین بردست دیر بازوت باد </p>	<p> آتش از عشق و زبان بر سر سوسیا آداب و اناں دیگرند عاشقان را ہر نفس سوزید نیست گر خطا گوید و را خاطی مگوے در درون کعبہ رسم قبلہ نیست ملک عشق از ہمہ دینا چہ است چونکہ ہستی این عتاب از حق شنید عاقبت دریافت اورا و بدید ہر سچ آدابے و تریتے مجو گفتاے سوسیا از ان گذشتہ ام تا زیانہ برزدی اسپم گشت محرم ناسوت مالاہوت باد </p>
---	---

ساعت دو و بخروب شد آقائے امین الدولہ شریف
آوردند من تا دم در خانہ از ایشان استقبال کردم آمد
توے اطاق ایشان را بہ مہمان معرفی نمودم چاہے و غلیان

وشیرینی و مرکبات اور روز مشغول صحبت شدیم۔
 آقاے امین الدولہ فرمود "من در سفر فرنگستان جمعی از
 ہند بہارا و یدیم بہتر ہدیہ گہریم رفتیم چون زبان فارسی و چہ جامع
 میان ما و ہندیان است خیلے زود با ہم مانوس مے شویم۔"
 جناب آیتا ب احمد گفت "اگرچہ مسلمانان تمام ممالک دنیا
 با ہم برادرند و لے چون تمدن و آداب و زبان مسلمانان
 ہند از ایران گرفتہ شد پس ایرانیان و ہندیان یک قوم
 و ملت ہستند اگرچہ زمانہ فرق کردہ و ربط طباہری ایران
 با ہند کم شدہ و لے مسلمانان ہند سعی کامل دارند کہ ہمیشہ
 زبان فارسی در ہند زندہ باشد و غیر ازین ہسم نمی توانند
 بکنند زیرا ہزار اکتب فارسیہ تصنیف علماء ہند و قدیم
 ہند و علوم مختلفہ داریم و اگر صرف نظر از زبان فارسی
 بکنیم معنی این مے شود کہ عت تاریخی خودمان را بدست
 خود ضائع مے سازیم۔ یادگار سلاطین اسلامیہ ہند
 زبان فارسی است۔"

امین الدولہ فرمودند اگرچہ از زبان فارسی در آسیا
 مثل زبان فرانسیسی و رارویا است در تمام ممالک آسیا
 فارسی گفته یا فہمیدہ می شود اما مرکز آن ایران است خوبی
 و بدی فارسی ہر جا را باید بفارسی ایران سنجید۔ فارس نام
 ملک ایران و فارسی از قدیم زبان این ملک بودہ است۔
 من در فرنگستان دیدم ہندیان مثل ما ایرانیہا حرفت
 نے زندہ تلفظ شان طور دیگر است و کلمات را ہم براے
 معانی دیگر استعمال میکنند۔ اول خیال کردم شاید در زبان
 انگلیسی ہمین طور میکنند و لے و قشیکہ با ایشان در آن زبان
 حرفت نہ وہم دیدم تلفظ ہمان تلفظ انگلیسیہا و اصطلاحات ہم
 ہمان است چون من ہندوستان رفتم سبب تغیر فارسی
 ہند با فارسی ایران را نہ فہمیدم۔
 آقائے آفتاب و احمد جواب داد۔ "مسلمانانہا کہ اول وارد

اصطلاح را در ہند محاورہ گویند و در ایران محاورہ بمعنی گفتگو است۔

هند شد نزد زبان نشان فارسی بود و لے بواسطه اختلاط با سکنه
 اصلی هند مجبوراً یک زبان مخصوصه پیدا کرده اند که مرکب از
 زبان فارسی و السنه قدیمه هند است آن را اردو نامیدند
 و اکنون یکے اردو بانهاے معتبر هند است که آن را اقوام دیگر
 هم می فهمند. سعدی علیه الرحمه اول کسی بود که در سفر هند
 در آن زبان شعر گفت و لے اشعارش در دست نیست
 مسلمانها با وجود دانستن اردو فارسی را ترک نکردند زبان
 دولتی و علمی آن بود تا این که دستگاو سلطنت ایشان در
 هند بر چیده شد و دیگر علما و مصنفین بزرگ از ایران بهند
 نیامدند فارسی تنزل کرد حال محض حفظ عرت تاریخی و ترقی
 زبان اردو که بخت فارسی است آن را می خوانند
 و دو جهت دارد که انگلیسی را بر عکس فارسی صحیح می آموزند

۱۰ یعنی گویند آن سعدی که در اردو شعر گفت سعدی مشهور ایران نیست بلکه
 یکی از هندیان است که تخلص سعدی داشت.

(۱) ہونا انگلیسی الفاظ اردو نیست و زبانے است کہ یہ کلی
 را جنہی از آن است پس مجبورند تمام الفاظ و اصطلاحات آن را
 بیاہوزند برعکس فارسی کہ ما در اردو است و الفاظش در اردو موجود
 است بلکہ فارسی آن الفاظ را در اردو مے بیند گول مے خورد خیال
 مے کند شاید در فارسی تلفظ و معانی دیگر دارند *Qae*
 (۲) ہند یہا با انگلیسیہا کار دارند در اداریات ایشان ملازمند
 در ملکست نشان مے روند اگر انگلیسی را بہر حرف بزنند انگلیسیہا
 با ایشان مے خندند برعکس فارسی زیرانہ با ایرانیہا کار دارند
 ورنہ بہ ایران مے روند یک جہت دیگر اختلاف فارسی ما با
 فارسی شمالین است کہ ما خیلے از الفاظ فارسی از دوا دین
 شعراے فارسی مے گیریم و خیال مے کنیم کہ شاید شاعر
 آن لفظ را در مقام ضرورت شعری استعمال کردہ در تصنیف
 قدیم فارسی ہم الفاظ مے است کہ اکنون در ایران متروک شدہ
 و ما انہارا استعمال مے کنیم۔

ایمن الدولہ گفت: "از بیان جناب عالی رفع اشتباہم شد۔
 حالاً فہمیدم جب نقص فارسی ہندو صیت کے از قرار کے کہ
 فرمودند سلما ہنماے ہند اہتمام گور باب زبان فارسی دارند
 پس چرا نقایصش را رفع نمی کنند این کہ آسان است کہ ہمیشہ
 ذوالفطر طلب فارسی بہ طهران بفرستند و ایشان بعد از تکمیل
 زبان و در مدارس ہند تدریس کنند و کتب مفید در باب
 فارسی ایران بنویسند۔"

آفتاب احمد گفت: "راے جناب عالی خیلے خوب است
 انشاء اللہ تعالیٰ بعد از مراجعت بہند این مطلب را بہ توسط
 روزنامہ ما بہ ہندیان کے رسائیم۔"

بارے از این قبیل صحبتہا کے مفیدہ بیان دو مہمان ہندہ
 واقع شد یک ساعت بغروب ماندہ آقاے ایمن الدولہ فرمود۔
 "میں حالاً رفع رجعت میکنم۔ و کے از صحبت آقاے احمد سیر
 شدم انشاء اللہ یاد مکرر ہمہ گیر را بہ پیغم۔ حالا خوب است فردا شب
 اشرف بیاد ویر منزل بندہ۔"

گفتم: ”بندہ کہ خدمت جناب عالی را کمال سعادت خود میدانم
و لے اختیار پا آقا کے آفتاب احمد است“
جناب آفتاب احمد گفت: ”بندہ مہمانم ہر طور میزبان میل
دارند تا بعسم خصوص خدمت آقا کے امین الدولہ کہ عین
سعادت بندہ است۔“

انہی بیانِ مادی و لغوی وعدہ مفہوم شد و آقا کے امین الدولہ پاشہ
فرمود: ”دیگر فردا شب خدمت شما سے رسم“
و خدا حافظے کردہ تشریف بردہ۔

باب ہشتم

بعد از تشریف بردن امین الدولہ ماہم پیادہ تا خیابان لالہ را
رفتیم و برگشتیم محض اینکہ دل مہمانم تنگ نشود ہر روز اورا برگردش
مے بردم۔ صحبت آن روز ما در گردش در باب شعرای
مناخرین ایران بود اشعار ذیل را از غزلہاے متفرقہ
لے خیابان را و طویل دعویض۔

زیر گرافتمانی برایش خواندم آفرین گفت -

خواهم اربوسه زخم لعل لب جانان را
تا لبش را به لب آرم به لب آرم جان را
خواستم تا نکشم رنج شب هجران را
روزی وصل تو بپای تو سپردم جان را
چند گم زدی و جان نه سپارم تا حشر
اگر از سینه من بزنکشی پیکان را

چو کرد لب پرے آلوده ترک بادیه پرستم
بر نیت خون جمانے بر این بهانه که مستم
نیستخ می دهم تو به و نه پیر منان مے
زب که تو به نمودم زب که تو به شکستم
ازین که خون کندم دل به زب سانی مجلس
زبا به بودتی ساغر کے که دا و بدستم

یک ساعت از شب رفته بر ششم چند روز نامه فارسی و انگلیسی

برائے مخلص آوردہ رُوسے میں تحریر گذارشتہ بودند مہمان عزیزم گفت

دو یکے از این روز نامہ را بدید من بخوانم

خواستم یک روز نامہ فارسی بدیم گفت "نہ انگلیسی بدید

کہ حالات ہند را مفصل مے نویسید"

گفتم "مگر شما انگلیسی ہم مے دانید؟"

گفت "شہا کہ ایرانی ہستید انگلیسی میدانید ما ہندیان کہ بطریق

اولی باید زبان سلطنت خود مان را بدانیم"

گفتم بد پس چرا تا حال نفرو دید زبان انگلیسی مے دانیم؟"

گفت "برائے انگلیسی گفتن وقت خیلے دارم میخوانم سفر

ایران را غنیمت دانستہ فارسی را تکمیل کنم"

یک قدر کے روز نامہ خواند و بندہ گوش و ادم بعد بنا کر و تحیت

سیاسی کردن و ہم با وجود انگلیسی دانی و سیاسی چندان ربط

ندارد و از پیائش ہم همچو معلوم شد کہ مسلمانہا ہند مثل

مسلمانہا ہند ایران چندان شوق بہ مطالب سیاسی ندارند

عزیز بعضی محبوب و در ہند یعنی رجم و خویش متعالی مے شود۔

بارے آن شبہ مادر صحبتا کے سیاسی صرف شد۔
 فروا صبح آدم بیرونی و گفتم "امروز روز سیزدہم
 و آخر عید است اغلب اہل شہر می روند سیزدہ بدر اگر میل
 دارید ما ہم می رویم"
 گفتم "چہ ضرر دارد می رویم ہوا خوری ہم می شو
 تماشا ہم می کنیم"
 گفتم "صحرا کے ابن بابویہ کہ خرابہ برے قدیم است بنظر
 سن از ہمہ جا بہتر است"
 گفتم "بہر کجا بنظر شما خوب است می رویم"
 گفتم "دوتا اسپ از خودم دارم و لے محض خاطر شما یا کال سکہ
 یا ماشین می رویم"
 گفتم "چرا؟ من ہم سواری بلکم میل بہ آن صدم دارم"

۱۔ بیرونی آن حقہ عمارت است کہ مخصوص مردان است۔

۲۔ سیزدہ بدر ہوا خوری روز سیزدہم عید است۔

۳۔ تماشا دیدن است و در ہند یعنی بازی استعمال میشود۔ لکھ بدم می دانم۔

گفتم "در پند هم سواری اسب مثل ایران رسم است" گفت "بقدر ایران رسم نیست و سکه در حیدر آباد و گن خیل رسم است"

یک دو ساعت از آفتاب گذشته اسبها را زین کرده آورده اند اسباب چاک و نهار را علی قلی نوکر بنده با ماشین برده بود این بابویه با هم سوار شده تو شهر اسبها را قدم بردیم و سکه زمین که از دروازه شهر بیرون رفتیم گفتیم حالا باید اسبها را یزقه برد ویدیم همان من بن کردیم لکه بردن و مشن فرنگها پامی شد و می نشست - ما ایرانیها که لکه را دوست نداشتیم من اسبم را یزقه تند می بردم از لکه او عقب می افتادم بعد از یک میل تا مسافتی چهار تعلق رفتیم سواری خوب بلد بود از شهر تا این بابویه یک فرسخ و نیم است یک ساعته رسیدیم و سر حشمت علی

۱ یزقه تند می برد - ۲ لکه را در آورد و لکی خوانند - ۳ چهار نفس تا ضیق - ۴ فرسخ شش هزار ذرع است که از چهار میل کمتر و از سه میل بیشتر است -

پیادہ شدیم۔ علی قلی چاکے دم کرده بود خوردیم دیوان القی
اصفہانی ہمراہ داشتیم ترجیع بند توحید یہ ذیل را
خواندیم بر سر در بہ با افزود۔

بند اول

اے قدا کے تو ہم دل ہم جان	اے شاعر بہت ہم این ہم آن
دل فدیے تو چون تو کے دلبر	جان شاعر تو چون تو کے جانان
دل رہا ندن دوست تو مشکل	جان نشان دن پیاسے تو آسان
راہ وصل تو راہ پر آشوب	در و حجب تو در دے در مان
بند گانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گردل صلح داری اینک دل	در ہر جنگ داری اینک جان
دوش از شور عشق و جذبہ شوق	ہر طرف سے شتا فہم حیران
آستہ کار شوق دیدارم	سویے دیر منغان کشید عنان
چشم بد و در حنہ تے دیدم	روشن از نور حق نہ از نیران
ہر طرف دیدم آتشے کان شب	دید و در طور موسیٰ حیران
پیرے آنجا بہ آتش افزودی	با ادب گرد پیہر معجزگان

ہمہ سین عندار و گل رخسار	ہمہ شیرین زبان و تنگ بان
چنگ و عود و دف و بربط	شمع و نقل و مے و گل و ریحان
ساقی ماہِ رُوح و مشکین بوی	مطرب بیدار گوئے خوش لہان
منع و منع ترادہ و موبد و دستور	خدمتش رات نام بستہ میان
من شہر بندہ از سلمانی	شدم آہنا پر گوشہ بہان
پیر پر سید کیت این گفتند	عاشقے بے قرار و سرگردان
گفت جامے دہدیش از مے تاب	گر چہ ناخواندہ باشد این مہمان
ساقی آتش پرست آتش و ست	ریخت در ساغ آتش سوزان
چون کشیدم نہ عقل ماند و دین	سوخست ہم کفرانان و ہم ایمان
مست افتاد و دران مستی	بزبانے کہ شرح آن نتوان
این سخن مے شنیدم از اعضا	ہمہ حقے الوزید و الشریان
کہ یکے ہست و ہیچ نیست جزاد	وحسہ لا تمہلک الالباب الاہو

بند دوم

از تو اے دوست نیک چہ مویزد	اگر چہ تینم بُر بند بند از بند
----------------------------	--------------------------------

<p>وز دمان تو نیم شکر خند که نخواهد شد اهل این سرزند که ز عشق تو می دهندم پند چه کنم که افتاده ام کمبخت گفتم ای دل بدام تو در بند هر سیرتو می من حبسدا پیوند تنگبختیت بر یکے تا چند که آب و این و روح قدس بنهند و ز شکر خنده زخمت از لب خند تهمت کاش می بامی پسند پرده از روی تابناک افکند بر نیان خوئی و حریر و پرند شد ز آفتاب سس این آید بند</p>	<p>الحق از زبان بدوز ما صد جان اے پرر سپند کم ده از عشقتم پند آمان دهند خلق اے کاش من ره گوئی عافیت دلم در کلیسا به دلبر ترسا اے که دارو به تار و تارست به بوحدت نیافتن تا کنے نام حق یگانہ چون شاید لب شیرین نشود و با من گفت که گراز ستر و حدت آگاه در سہ آئینہ شاہد اہلی سہ نگر و دریشم ار آورا مادرین گفت کہ از یک شو</p>
<p>وحسبہ لا الہ الا ہو</p>	<p>کہ یک ہست ہیچ نیست جز او</p>

جمعیت مردم را کہ ہر اے سیر وہ پر آمدہ بودند تا سائیکہ دیدیم

خیلے از آشنایان و دوستان من آنجا ملاقات و با آقا
 آفتاب احمد معرّفی شدند۔ ہمارا در صحرا خوردیم و خواہیم
 برویم بالا کے کوہ آنجا۔ مہمان تا چند قدم آمد و توے سنگلاخ
 گیر کر دین ہم از رفتن بالا کے کوہ صرف نظر کردہ بر گشتیم بہتر
 ہوا کے سیر و ہم عید کہ معلوم است چہ اندازہ معتدل و بارو
 است صحرا تمام سیر و بواسطہ نہر آب کہ از وسطش مے گذشت
 باغات و درخت ہم خیلے داشت و در چند جاے آن ہم گلزار
 ساخته بودند و گلہا تازہ باز شدہ بعضے ہنوز غنچہ بودند بلبلہا
 چچہ مے زدند و چند ہزار جمعیت دستہ بدستہ زیر درختا و
 کنار نہر نشستہ مشغول کھیٹ بودند خیلے صفا داشت
 اغلب دستہا و اوین ہمارا ہمراہ داشتند و بسیارے
 ہم اشعار را بہ آواز بلند مے خواندند من ہم بخواہش مہمانم
 باقی ترجیع بند ہفتہ اصفہانی را آنجا خواندم بہر دو حال است و او

۱۰ کیفیت لذت۔

۱۱ صفا منظر خوب۔

بند سوم

دوشن ز فتم کوی باده فروش	دانش عشق دل بچش و خروش
سحق لغت دیدم و روشن	سیر آن بیم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف و صف	باده خواران نشسته دوش و دوش
پیر در صدر و میکان گردش	پاره مست و پاره مدح و شش
سینه بے کینه و درون صافی	دل پراز گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازل	چشم حق بین و گوش است نیوش
سخن آن به این هنیا لک	پاسخ این به آن که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر	آز روی و دگون در آغوش
با ادب پیش رنم و فتم	کے تو را دل قرار گاہ سروش
عاشقم در دست و حاجت مند	در دامن بنگر و بدیان کوش
پیر خندان به طربا من گفت	کایے تو را پیر عیث حلقه بگوش
تو کجا ما کجا که از شرمست	دختر ز زشتی برفع پوش
گفتش سوخت چاکم آب زده	دانش من فرو نشان از جوش

دوش مے سو ختم از این آتش	آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که بین پیاله گیر	سدم گفت آن زیاده منور
جرعه در کشیدم و گشتم	فانج از پنج عقل و زجت هوش
چون بهوش آمدم یک دیدم	باقی را همه خطوط و نقوش
تا گلبان از صواب ملکوت	این حدیثم سر و ش گفت بگوش
که گئی هست بیچ نیست جز او	وحده لا اله الا هو

بند چهارم

چشم دل باز کن که آن بینی	آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به استیلم عشق رو آری	همه آفاق گشتان بینی
بر لبه ابل آن زمین براد	گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی راست همان خواهد	و آنچه خواهد دست همان بینی
بے سه و پالدا بے آنخارا	سری ملک جهان گران بینی
هم در آن پا بر سه جمع را	پا بے بر فرق فردان بینی
هم در آن سر بر سه توست را	بر سر از غرشن ساینان بینی

برو و کون آستین فشان بینی	گاه و جد و سماع هر یک را
آفتابیش در میان بینی	دل حسرت زده را که بشگانی
کامش مگر جوئے زیان بینی	هر چه داری اگر به عشق بی
عشق را کیسای جان بینی	جان گدازی اگر به آتش عشق
وسعت ملک مکان بینی	از مضیق جہات در گدزی
آنچه نا دیده چشمے آن بینی	آنچه نشنیده گوشے آن شنوی
از جهان و جهانیان بینی	تا بجائے رساندت که یکے
تا پهن لہستین عیان بینی	بایکے عشق در راز و دل جان
وحسده کا اکر الا ہو	کہ یکے هست و هیچ نیست جز او

بنام محمد و پیغم

در تجلی است یا اولی الابصار	یار بے پردہ از در و دیوار
روز پس روشن و تو در شب تار	شمع جوی و آفتاب لبند
همہ عالم مشارق الانوار	کز ظلمات خود رسیده بینی
بہر این راہ روشن و ہموار	کور و شمس قاید و عصا طلبی

چشم بکشت به گلستان پین
 کتاب بے رنگ صد هزاران رنگ
 پای او طلب نه در عشق
 شود آسان در عشق کار چند
 یار گو با عهد و آصال
 صد رست لن ترانی ارگویند
 بجای کسی که می ترسد
 یار یابی به محفل کاجنا
 این ره این توشه توان منزل
 ورنه مرد راه چون و گران
 یافت از باب معرفت که گئی
 از نه و جام و ساقی و مطرب
 قصد ایشان نهفته است
 بنی بری گر به رازشان دانی
 اگر کیست و هیچ نیست جز او

چسوده آب صاف در گل و خار
 لاله و گل نگر در لیلن گلزار
 به سب این راه توشه پر دار
 که بود نزد عقل بس و شوق
 یار جو با عشق و الا پکار
 باز منیدار دیده پر ویدار
 پای او نام و پای او افکار
 حیرت یل امین ندارد یار
 مرد را هی اگر بیاد بسیار
 یار نه گوئی و پشت سر می خار
 مست خوانند شان و گم نه شمار
 و زنج و دیر و شا به و زنجار
 که چه ایما کنند گاه اظهار
 که همین است سر آن اسرار
 وحده لا اله الا هو

سہ ساعت پر غروب بود آقائے آفتاب احمد و صمن
 صحبت میں خواست پر سر شاہ عبد العظیم از اینجا دور است
 یا نزدیک اشتباہاً گفت ”مشہد از این جا دور
 است یا نزدیک“

گفتم ”شما از زیارت مشہد برگشتہ اید مے دانید قریب
 سی منزل دور است“

گفت ”معانی مے خواہم من غلط کردم مے خواستم بگویم
 شاہ عبد العظیم گفتم مشہد“

گفتم ”شاہ عبد العظیم از این جا نیم میل دور است خدا
 نکند شما غلط بکنید اشتباہ جسندی کردید سہولان بود
 برائے ہر کسے این طور سہو دست مے وہد“

سرش را زیر انداخت قدرے فکر کرد بعد سرش را بلند کرد و گفت
 ”بلکہ معنی غلط کردم سہو کردم نیست؟“

گفتم ”جملہ غلط کردم در فارسی معنی سہو کردم نے وہد بلکہ در
 اصطلاح معنی الحق ہستم مے وہد اگر یہ کسے بخواہست بخش بر بہند

مے گویند غلط کردی یعنی احمق ہستی۔ شما باید فرمودہ باشید
 سو کروم یا اشتباہ کروم" گفت وہ در فارسی ہندوستانی
 غلط کروم اشتباہ کروم مے باشد۔ من از شما خواہش دارم
 بعد از این اشتباہات فارسی مرا بگوئید من ہم یادداشت میکنم
 خیلے مفید است ممنون جناب عالی خواہم بود۔

گفتم "بہ چشم باکمال اخلاص ہمیشہ اشتباہات فارسی شمارا عرض
 مے کنم ان جملہ اول شما ہم درست نیست باید بفرمائید عذر مے خواہم
 یا پنجشید نہ معافی مے خواہم؟"

بعد از ان دیگر ہر وقت اشتباہ از مہاتم مے شنیدم باکمال
 ادب حالیش مے کروم ممنون ہم مے شد۔
 دو ساعت بغروب ماندہ از انجا رفتیم زیارت شاہ عبدالعظیم
 سپاہ رفتیم کہ در راہ خوب تماشا بکنیم در صحن و حرم ہم
 خیلے جمعیت بود۔ بعد از زیارت و نماز سپوارہ مراجعت
 بہ شہر کردیم۔ در خانہ لباس عوض کردہ موافق وعدہ رفتیم
 پارک آقاے امین الدولہ۔

باب ششم

آقاے امین الدولہ جمعے از دوستان خودش را هم وعده گرفته بود
تا ساعت چهار شغل صحبت بودیم چند مرتبه چای و سکنجبین آوردند
خوردیم از خوشی در آیمیم یک از مهمانان آن شب کز کار السلطنه متب
داشت باهمان خیلے گرم گرفته بود و گفت «من چند سال قبل
هندوستان را سیاحت کرده حیدرآباد کن هم رفته ام»

بعضی از نوابهاسے حیدرآباد را هم اسمے برد و خیلے تعریف
از ایشان مے کرد۔ از جمله صحبتهایش با آقاے ہندی این
بود «یکے از چیزهاے کہ من در مسلمانان ہند دیدم کہ در مسلمانان
مالک دیگر ندیدم اختلاف اقوام است

مسلمانهاے ہند بعضی از افراد خودشان خیلے
شریف مے دانند و برخے را رذیل۔ و رایران و مالک دیگر
اسلامیہ از حیثیت قومیت تمام مسلمانها مساوی ہستند
مشتہا اگر بعضی کار بزرگ دولتی دارند یا پول خیلے دارند دیگران

برائے دنیا نشان با نشان احترام مے کنند انا انہارا از خود
 شان بالا تر مے دانشد و ایشان ہم خود شان را قوم شریف تر
 مے نامند و دیگران را ذلیل مے پندارند۔ ہمتا در جست
 اعتقاد مسلمانان ہند فکر مے کردم آخر تمییدم این اعتقاد را از
 تہیب قدیم ہند گرفتند۔“

مہمان ہندی گفت ”صحیح است کہ اسلام یکے است و مسلمانان
 ہر ملک قدرے از عقائد قدیمہ خود شان را داخل اسلام کردہ اند ازین
 جست مسلمانان ہر ملک عصمت اند و رسوماتے دارند کہ مسلمانان
 ملک دیگر ندارند مثلاً شاہ ایرانیاں براے ہر کارے اگر چیزی ہم باشد
 ساعت مے بینید و ما ابد اتے بینیم۔ شما در عروسی با نذرہ و سچ
 خود مان خرج مے کنید و خیلے ساوہ عروسی مے کنید یا مجبوریم
 اگر پول ہم نہ داشتہ باشیم قرض کردہ رسوماتے در عروسی بجا بیاوریم
 کہ ابد در اسلام لازم نیست۔ صد ہار رسومات و رماہست کہ در شما
 نیست و در شما ہم عقائد بسیار است کہ درمانیت و لے عموماً رسومات ہما
 پرخرج است و عقائد شما نیست۔ اگر مسلمانہائے مالک مختلفہ در علم ترقی

بگفتند و با هم دیگر مراوده پیدا کنند رسومات همه اصلاح خواهد شد
 بعد صحبت ادبیات فارسی در میان آمد آقای امین الدوله
 شرحی از تقریفنامه که مصنفین اروپا از ادبیات فارسی
 می کنند بیان کرد. خصوصاً از رباعیات عمر خیام و ترجمه هاشم
 درالسنه اروپا. رباعیات ذیل را با ترجمه انگلیسی آنها خوانند
 حاضرین ملاحظه شدند.

رباعی

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ	پایان چه شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من تو ما را بے	از سلخ بغیر آید از غره به سلخ

ایضا

یک نان به دور دزدگر شود حاصل مزد	دزد کوزه شکسته دے آب سرد
محکوم کم از خود که چرا باید بود	یا خدمت چون خود که چرا باید کرد

ایضا

از جادوگر زمان زاینده مقرر	دز هر چه رسد جو نیست پاینده مقرر
----------------------------	----------------------------------

این یکم نقد را به عشرت گذران	از رفته میندیشش ز آینده ترس
------------------------------	-----------------------------

ایضاً

برخیز و مخور عسیم جهان گذران	بنشین و جهان بشاد کامی گذران
در طبع جهان اگر وفای نه بوی	نوبت به تو خود نیامدے از دو گران

ایضاً

یار ب بدل اسیرین رحمت کن	بر خاطر عسیم پذیرین رحمت کن
بر پای خرابات ز دامن نجشای	بر دست پیاله گیرین رحمت کن

ایضاً

اقتاده مرا بایستی کارے	خلقم ز چہ بے کند ملاست بارے
لے کاش کہ ہر حرام مستی واوے	آامن بجهان ندیدے ہشیارے

از این تعبیل صحبتہائے مفیدہ خیلے داشتیم میزبان مایہداشت
کہ فیتق ہندی ما از فرگی مابی خوشش سے آید رہے سینہ
ہما شام واو۔ کار دو چنگال و قاشق گذاشتہ بودند۔ شام نور و عیم
فتوہ و قلبان ہم آور دند قدرے صحبت کردیم و گفتیم دو حال

لے قاشق چسبیدہ۔

دیگر بایر رحمت را کم کرد“

میزبان گفت ”چه رحمتی به کمال راحت است“

ہمیں کہ خواستیم پر خیزیم نوکر صاحب خانہ آمد اسم شب را کہ
آن شب ”حیدر آباد“ بود و بن گفت۔ در راہ از ہر قراول خانہ
کہ رودے شدیم جب سلوے گرفتند۔ اسم شب مے گفتیم و میرفتیم۔
بجائے رسیدیم رخت خواب انداختند خوابیدیم صبح بڑے نماز
برخواستیم۔ آن روز در اندرون کارداشتیم۔ دیر بیرون آدم۔
یک مطلب خوش مزہ واقع شدہ بود۔

ہمیں کہ آدم بیرونی دیدم مردے ایستادہ است شلخ حجامت و
شیخ در دست دارد۔ مہمان بہ نوکرے گوید ”من حجام خواہم حجامت
کنم خون نے خواہم بگیرم این شخص را چرا آوردی“ بہ

نوکرے گوید ”آقا! حجام ہیں است ہیں شخص حجامت میکند“

من بفرست دریا فتم کہ مقصود مہمان دلاک بودہ است
برایش حجام آوردہ اند۔ یہ آدم گفت ”پسیرہ! برو دلاک را بپار“

لے تیغ استرہ۔

رفع اشتباہ شد و مہمان بندہ فوراً لفظ حجام را در کتاب
 بنویس۔ نوشت۔ و لاگ آمد زلف مہمان را با ماشین و لاگے زد
 و ریشش را ہم اصلاح کرو۔ بعد سفارش کرو کہ گرم مکتدہ برے
 تن شستن گفتم۔ آقا! این چند روزہ کہ در حجام خانہ
 شستہ اید۔ اگر میل دارید امروز برویم حمام۔ حالاً در طہران
 چندین حمام شیردار داریم۔ راضی شد۔ یہ نوکر گفتم اسباب حمام
 را ببرد حمام خیابان این حضور ما ہم رفتیم آنجا اول زیر شیر آب
 نیم گرم ایستادہ آب روے خودمان ریختیم آمدیم روے ٹنگھا
 نشستیم آب گیر طاس آب را جلو ما گذاشت و لاگ آمد کیسہ
 کشید و صابون زد۔ شست و مال ہم کرد و دوبارہ رفتیم زیر شیر آب
 خودمان را شستیم۔ ٹنگ و قطیفہ آوردند گرفتیم آمدیم
 سر بنیہ نشستیم جامہ دار آمد شست و مال کرد و بعد لباس پوشیدیم
 و قندہ جی چاکے آورد و خوردیم قلیان آورد و کشیدیم بہ آدم گفتم

۱۵ شیر آب را در اردو "نل کی ٹوٹی" گویند۔

پول حامی دولاک وغیرہ راہدہ خودمان رفیقہ خانہ وقت نہار
 بود عتداخوردیم من رفیقہ اندرون و مہمان ہمہ در از کشید
 چہا رہ بر عروپ یکے از او مہما کے بندہ آمدوم در اندرون
 گشت چند نفر مہمان آمدند فوراً لباس پوشیدہ بیرون آمدیم جمعہ
 از دوستان کہ سابقاً بہ باز دید عید بندہ آمدند و وعدہ کردند مجدداً
 با آقا کے آفتاب احمد ملاقات بکنند تشریف آوردند
 و دو نفر از مہمان ہا کے شب دعوت آقا کے امین الدولہ ہم
 بودند مشغول صحبت شدیم گفتگو کے کیفیت سلطنت حیدرآباد
 و کن در میان یکے از مہمانہا کہ حاجی حبیب اللہ خان نام
 داشت از آقا کے آفتاب احمد پرسید سلطنت و کن جمہوریت

سلطنت جمہوری مثل سلطنت فرانسر و امریکا کہ پادشاہ نوازند و ہر چند سال یک نفر رئیس
 آفتاب میکند سلطنت مشروطہ مثل سلطنت انگلستان کہ پادشاہ داند و کے مجلس شرعے ہم داند
 سلطنت مطلقہ آن است کہ پادشاہ بے مجلس شرعے سلطنت کے کند و کے تابع تو زمین مکت
 است مثل سلطنت حیدرآباد و کن سلطنت مستبدہ آن است کہ در ملک مجلس شرعے و جماعت
 نباشد و شخص پادشاہ بے مجلس و شرعے خواہر سلطنت بکند۔

یا مشروطہ و یا مطلقہ و یا مستبدہ؟“

اوجواب داد و در دکن اقوام مختلفہ ہستند و مناسب ترین سلطنت
برائے آن مطلقہ است لہذا از زمان مرحوم سرسالا جنگ
اقول مجتہد اعظم ہند سلطنت دکن مطلقہ شدہ است
و برائے ہر شعبہ از کار ہائے سلطنتی یک ادارہ قائم کردہ و ہر
ہر چندین ادارہ یک وزارت ترتیب داد و ہر یک مقرر
رئیس الوزرا ہم ہست شخص پادشا در پیش تمام ادارات
سلطنت است و حق دار و احکام وزارت خارجہ را رویا قبول
کند۔ فعلاً و رحیدہ آبا و چہار وزیر داریم۔

(۱) وزیر مالیہ۔ (۲) وزیر عدلیہ و فواید مم۔

(۳) وزیر جنگ۔ (۴) وزیر تعمیرات و نظمیہ۔

وزرا احکام راجعہ بہ ادارات خودشان را برائے امضا نزد
رئیس الوزرا کے فرستند و بعد از امضاء او کے فرستند خدمت
اعلیٰ حضرت ہمایون نظام الملک آصف جاہ۔

۱۵ نظمیہ ادارہ کو توالی۔

از این قبیل مذاکرات خیلے واقع شد و دو نیم بجہ غروب مہماننا
 مے خواستند پروندہ بعضے نماز و برتنے برائے شام مارا
 وندہ گرفتند مکن بنود ہمہ را قبول کنیم و خجالت کشیدم ہمہ را رد
 کنیم لہذا ہمہ گفتیم "چون در شرف حرکت ہستیم نے دائم چہ وقت
 مے تو انیم خدمت شمار برسیم۔ ہر شب و روزے کہ ممکن است روز
 قبل از آن عریضہ عرض مے کنم اطلاع مے دہم۔"
 مہمانہا رفتند و ما ہم مشغول روزنامہ خواندن شدیم و یک ساعت
 بغروب برائے گردش رفتیم بیرون و بعد از مغرب برگشتیم۔
 و راہ صحبت شعراے متاخرین ایران و میان آمد و یک
 اطلاع مے از مہمان حاصل کروم آن این است کہ گفتیم
 در شعراے متقدمین اشعار شکل پر مضمون مے گفتند و قیوطلین
 این رسم بود طریقہ رُودکی و سعدی را کہ اشعار صاف شیرین
 گفتن بود ترک کردہ اشعار شکل مضمون دار مے گفتند و
 متاخرین ہمان طریقہ متقدمین را تجدید کردند۔

ہمان گفت "ہمان شعراے متوسطین در زمانِ سلاطین گویا نہ ہند
رفتند و طریقہ شاعری خودشان را در ان جا ترویج کردند تا کنون
ہمان طریقہ در شعراے ہند جاری است در فارسی وارد ہمان
طریقہ شعر مے گویند"

از جملہ اشعار مے کہ در راہ وقت گردش خواندیم اشعار ذیل است
کہ با تفت اصفہانی در باب بلندی ہمت فرمودہ است۔

خاز بدردن پشگان خارہ بشکستن بدست
سنگ خائیدن بدندان کوہ ببردن بہ چنگ
لعب با دنیال عفت بہ بوسہ بردن مار
پنجہ با چنگال ثعبان غوص در کام تنگ
از سرستان شیر شترزہ دوستیدن طیب
وز بن دندان مار گزہ نوشیدن شترنگ
تیرہ غولے روز پر گردن کشیدن چرخیز
پیرزائے دیبل شب برگزیدن تنگ تنگ
طعمہ بردن چشتم از کام شیر گرسنہ

صید بگرفتق بهیر از برین غضبان پلنگ
 تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ
 زه بریدن بے عصا فرسنگها با پای تنگ
 نقشها بستن شگفت از کلک شور آب تند
 نقبها کردن پدید از خار تیر بخاره سنگ
 صدره آسان تر بود بر من که در بزم لاقم
 باده نوشتم سُرخ سُرخ و جامه نوشتم رنگ رنگ
 چرخ گردان هستی من گر بر آرد گوهر آرد
 دور باد دور از دامن ناظم گرد تنگ

باب دوم

بعد از مراجعت از گردش نماز خواندیم رفتیم و اطاعت
 تحریر دیدیم چند کاغذ بر آید من آمیختم و خواندم جواب
 نوشتم از آن جمله یکے از اصفهان از آقا شیخ عبد الله
 این طور نوشته بود محمد و حسن میراد و متعلق است

و عندے است بسیار بعید کہ از آن دوست سدید تعلیقہ نرسید
و باعث انتظار و نگرانی گردید ہزار حیف۔ در این عید نوروز و
ماہ سعید۔ از آن یار محبوب نامہ برید۔ و در غار قبت طولانیت
اسے یار سعید۔ دلم شکستہ و جائے صبر ہم درید۔

تاکے آخر و فراق تو بلزیم چو بید
رُوی بٹا بہاول شد گان چن چو شید
موقوف منہ باید کہ گئے عسازیم اصفہان کے شہید
ایام اجلال مزید۔ (عبد اللہ)

من ہم جو ابش را این طور نوشتم
معروضے دارد ز قیام محبت نو و ششراقت آنو ویدہ
را فور و دل را سرد و رنجشود مر حبسا با و یہ کلمت کہ زما یاد
نمود۔ در این ایام عید مسعود و بند و مشغول پذیرائی مہائی محمود
و دوستی و دو دو و دم و مجال عرفیتہ نگاری کتبہ سے نمود و شش
ارادت بہ آن و جو وومی چو وہمان است کہ کرد۔

تو مرا چچو یازتی و منم چون محمود و بندہ انشاء اللہ تعالیٰ
ہرودی زو و سرم بہ استخوان آن محبوب مطلوبہ نمودہ سوید

و براقتحار و سرورم خواهد افزود۔ زیادہ طنل عالی ممد و باد۔

(عباس)

بعد از نوشتن جواب مراسلات خدمت مہمان عزیز رسیدیم دیدیم
دارد مراسلات پنجابی را مطالعہ میکند تا رسیدیم۔ دو فرمود اگر مجال داید
یک دو مراسلہ را تصحیح بکنیم،
گفتم دو چہ ضرر دارد، یکے از مراسلات را این طور
خواند۔ مکرری۔ سلام علیکم۔ مزاج شریفیت۔

عنایت نامہ جناب وصل شد لفافہ یکے از دوستان من
رسید کہ متعلق شما چیزے نوشته است آن را ہم ملفوف نمودم
از چند روز بسیار مشغول خط و کتابت بودم فرصت نہ شد بجاہت
شما خط بفرستم۔ آن عریضہ کہ برائے ملازمت سرکار
نوشته پیش فقیر فرستادید دستخط نہ داشت یکے دیگر باد دستخط
بفرستید خواہم رساند فقط خاکسار عطا حسین عفی عنہ

مراسلہ مذکورہ را بندہ این طور تصحیح نمودم
فدایت شوم۔ یا عرض کے شود۔ امیدوارم مزاج مبارک

ملا لے نباشد۔ تعلیقہ جناب عالی زیارت شدہ پاکت یکے از
 دوستانِ مخلص رسید و چیزے راجع بجناب عالی در آن بود
 در جوت فرستادم۔ چند روز بود مشغول مراسلات بودم
 فرصت نشد عرض کنم خدمت جناب عالی بفرستم آن
 عرضہ را کہ برائے ملازمت دولتی نوشته پیش مخلص فرستاده
 بودید امضا و نداشت یکے دیگر با امضا بفرستید خواہم رساند
 زیادہ عرضہ نیست۔

اخلاص کیش عطا حسین
 آقاے آفتاب احمد گفت دو گروہ دستخط برائے امضا نوشتم
 صحیح نیست؟ گفتیم و غیرہ۔ انجہ را کہ سلاطین یا حکام بزرگ
 بدست خودشان بنویسند آن را دستخط میگویند و در فارسی بمعنی
 امضا نیامده است۔

کتاب بغلی را بیرون آور دو الفاظ تصحیح شدہ را نوشتہ کاغذ
 دیگر خواند کہ شخصے بفرزندش نوشتہ بود این طور۔
 برخوردار فلان۔ مہتا است کتابت نہ فرستادی من
 از شما خیلے غصہ شدہ ام البتہ جلدی خط بفرست و این

را هم بنویس که فصل امسال جاگیر ما چه طور است. و اخبار
 نوشته بود امسال آبخا برسات خیلی کم آمده است و نیز
 نوشته بود در جاگیر ما یک شیر آمد و دوسه اشخاص را کشت
 و یکم یک فقیر را زخمی کرد از این وجهه خیلی تشویش دادم. و یزد
 بخد مست نواب صاحب رفته تذکره دادم قبول شد از
 کوا ایست بلده بنویس فقط

قبل از تصحیح پرسیدم جاگیر چه چیز است و از بیانانش معلوم
 شد قبول است برسات را که خود فهمیدم باران است اگر چه
 خیال می کردم شیر هندی همان شیر ایران است و
 احتیاطاً پرسیدم از شما نهانست که داد معلوم شد شیر را میگویند و شیر را
 بیزمانند از گله پرسیدم اشاره به رخسارشش کرد. گفتیم

از عبارت نواب صاحب معلوم می شود در هند نواب
 شخص متشخص مالدار را می گویند پس نذر دادن به او چه
 معنی دارد زیرا نذر عسل شخص است با خدا چیر بفقیر
 یا عاقل و یا مقبره پدر، گفتند در هند رسم است که اگر کسی

پیش بزرگے مے زود پیشکشیستے بہ او مے دہد آن را نذر مے گویند،

پس مراسلہ مذکورہ را این طور تصحیح کردم۔

نور چشم فلان۔ مدتها است مکتوب نہ فرستادی دین از شما خیلے متغیرم البستہ بزودی مراسلہ بفرست و این

را ہم بنویس کہ زراعت امسال تیول ماچہ طور است۔

و روزنامہ نوشتہ بود امسال آنجا باران خیلے کم آمدہ است

و نیز نوشتہ بود در تیول ما یک ہر آمد دوسہ نفر را کشت و

صورت یک نفر از خمی کرد از این جہت خیلے تشویش دارم

و پرواز خدمت آقاے نواب رفتہ پیشکشیستے و ادم قبول شدہ

از حوادث شہر بنویس۔ زیادہ مطلبے نیست۔

و قتیکہ کلمات تصحیح شدہ را در کتاب یادداشت خودش

مے نوشت و گفت چرا اشخاص را تبدیل بہ نفر کردید مگر نفر

بمعنی پست نیست۔ م

گفتم «در فارسی نفر بہ معنی شخص است و فصیح است»

از جملہ چیز ہائے کہ از کلمہ مہام نم فہمید ہم این بود کہ ہمیشہ جمع را

جاے واحد استعمال میگردن مثلاً مے خواست بگوید ده کتاب
 مے گفت ده کتابها و یا مے خواست بگوید چهار درخت میگفت
 چهار درختها و هکذا۔ من فہمدم کہ در فارسی ہند معدود راجع
 استعمال مے کنند برعکس فارسی ایران کہ ہر وقت با عدد معدود
 مے آید آن را واحد استعمال مے کنند۔ ساعت چهار شب شد
 شام آوردند خوردیم قہوہ و غلیان ہم آوردند قدرے دیگر صحبت
 کردیم و من خدا حافظے کردہ رفتہ اندرون۔

باب یازوہم

فردا صبح زود آمدیم بیرون دیدیم مہمان دیوان حافظ در دست
 دار و عنبر لیل ذیل را مے خواند۔

این چہ شور است کہ در دوزخ مے بینم

ہمہ آفتاق پراز فتنہ و شر مے بینم

ہر کسے روزی تہی مے طلبد از آیام

علت آن است کہ ہر روز بہتر مے بینم

اہلمان را ہمہ شربت ز گلاب و قندہ است
 قوت دانا ہمہ از خونِ جگر مے بنیم
 اسپ تازی شدہ مجروح زیر پلان
 طوقِ دترین ہمہ در گردنِ خر مے بنیم
 دختران را ہمہ جنگ است و جیل بابا در
 پسران را ہمہ پستہ خواہ پدر مے بنیم
 عیسیٰ رحمتی نہ برادر بہ برادر دارد
 بیج شفقت نہ پدر را بہ پسر مے بنیم
 پندِ حافظ بشنو خواجہ پروینکی کن
 دان کہ این پند بہ اندر دو گھر مے بنیم

من ہم رفتہ نشستم و مشغول تصحیح مراسلاتِ کتابِ پنجابی
 شدیم۔ غلیان خواستم پیش خدمت آورد تو دیدم چشمہ ایش پُر از
 خندہ است ہر چہ بیخواد خود داری بکنندنی تواند فوراً قلیان داد
 و عوصق اینکہ بر دو پائینِ طاق بایستد تدرفت بیرون و لپچی خندید

لہ پتِ آوازِ خندہ۔

صدائے خندہ اش آمد تو۔ صدائش کردم آمد تو گفتیم
 ”راست بگو چرا مے خندی به و الا کتک مے خوری“

گفت ”آقا! امام صاحب را صدابرنید پرسید
 تفصیل را عرض مے کند“

آقا مے آفتاب احمد حرف مرا با پیش خدمت شنید
 امام صاحب را صدازداد۔

آفتاب احمد ”پسر چه خبر است به چرا آدب مے خندند“
 امام صاحب ”آقا باسنیری فروشش دعوی مان شد“
 آقا مے آفتاب احمد۔ دعو کردن که خسته ندارد“

پیش خدمت گفت ”آقا! امام صاحب خیل میل بفضل
 وارو صبح از با پرسید بفضل فرنگی در بازار است به“

گفتم ”فلفل فرنگی قمر که تیسرے ستر است برائے اینک
 مردم مے خرید ترشی مے اندازند سنیری فروشها مے آورند“

سہ نگ ضرب۔ فلفل فرنگی قمر و قمر۔

ترشی را در ہند آچار گویند۔

پرسید "سیرے چند است"

گفتم "یک سیر کہ قیمتے نذر دودہ سیرش سہ شاہی است گویا
از سیر حیدر آباد نمید کہ پیش از دہ سیر است و ماہم
نہ نمیدیم کہ مے خواہد برد و بخرد و الا خودمان برایش مے خریدیم
حالا ناظر میگویی سبزی فروش مے خواست امام
صاحب را بزند تا اثر نکند اشت امام صاحب سبزی فروش
گفته بود بے ایمان حرام زادہ"

گفتم "چرا بخش داد"

پیش خدمت گفت "ہہ سبزی فروش گفته بود این یک
شاہی را بگیر سہ سیر و کسرے قلعہ سبزی بہ سبزی فروش ہم
چہما سہ سیر ایران کشید و داد امام صاحب گمان کرو سبزی فروش
کم داد یہ او گفت بے ایمان ہستی خیلے کم دادی او ہم
خیلے بدشش آمد یک بخش بہ امام صاحب داد اوقات او

سہ ناظر را در ہند فاشا مان خوانند۔

تلخ شربت بنبری فروش گفت حرام زاده و اگر ناظر ز سیدہ بود
امام صاحب خیلے کتک مے خورو۔

یہ پیش خدمت گفتم ”سپرہ الدنگ خرمین ہشما آد مہما
مگفتم؟ نگذارید بہ امام صاحب بد بگذرد ہر چہ مے خواہد برایش
یہ میرید چہ اقل فل برایش کم مے بروید؟“

گفت ”آقا! سپرہ مبارک شما تقصیر نداریم ہر روز بہ او میگوتیم
ہر چہ مے خواہی بگو خجالت نکش ہر روز برایش باعث اقل فل
کو بیدہ مے برویم خودش خجالت کشید با گفت فل فل زنگی
مے خواہم تقصیر ما چہ چیز است؟“
گفتم ”این دفعہ بخشش اگر یک دفعہ دیگر سپرہ خوریت
دیدم ندیدم۔“

بعد از آن از آقائے آفتاب احمد پرسیدم ”بے ایمان

۱۰ الدنگ طویل اقامہ۔

۱۱ دیدم ندیدم (مجادلہ) است یعنی اگر دیدم سزاے سخت مے دہم۔

در فارسی بہت چہ معنی دارود۔

گفت ”معنی خاین استعمال مے شود و ایماندا شخص این
را مے گویند۔“

گفتم ”در فارسی ایمان یعنی دین است و بے ایمان
بمعنی بے دین۔ بدترین فحش بہ ایرانیان بے دین یا بے ایمان
گفتن است از بہین جہت بود کہ اوقات سبزی فروش
خیلے تلخ شد اگر امام صاحب بہ او مے گفت کم دادی یا
خیانت کردی این قدر متغیر نئے شد۔“

بعد پرسیدم ”حرام زادہ در ہند در چہ موقعے استعمال میشود۔“
گفت ”حرام زادہ معنی بسیار بدے تدارو۔ عموماً ارباب
بہ نوکر بہ این لفظ فحش مے دہند۔ عوام ہم ہمسد گیر بہ این
فحش مے دہند۔“

گفتم ”در ایران نئے شود بہ کسے حرام زادہ گفت از جملہ
فحشہائے خیلے بد ایران این لفظ است۔ اگر شخص غیوری

لے ارباب مولے و مالک۔

این لفظ را بشنود ممکن است گوینده را بکشد و یا جان
خودش را تلف بکند

بعد از آنکه امام صاحب گفت: «فرزند! هر وقت برای خرید
مے روی یکے از آدمها را همراه ببر و اگر اتفاقاً کسی به توید
گوید بیا به آدمهای من خبر بده پدرش را در مے آوردند
بیا و اینجا بشود که خدا کے خواسته کتب بزنند»

بعد از علی رضا میگوش خد مت گفت: «برو به سبزی فروش
گوید خوب حق نمک ده ساله ما را بچا آوردی مے خواتی مہمان
ما کتک بزنی - تقصیر ما است که ده سال است از دکان تو
سبزی مے خریم - گیرم امام صاحب مہمان من نبود و غریب کہ بود
مہمان ایران کہ بود این طور مہمان نوازی مے کنند؛ صریحاً
به او بگو اگر دیگر از این فضولیسا گروی پدرت برامی سوزانم

له پدرش را در مے آوردند اصطلاح است یعنی کسر است سخت

مے دهند - ۱۱ فضولی کار بیرون ده

۱۲ پدرت را میسوزانم اصطلاح است یعنی کسر است سخت مے دهند -

بلو اگر دیگر چین افتا دواڑا دھماے ما کے ہوتو خوش
 بدہد اورا پیار پیش من اگر بایہ تہنیش کرد خود مے کم
 امام صاحب بیچارہ زبان نے دانست حرفے از وہنیش
 در آمدہ دیگر کتک زدن یعنی چہ اگر بنا باشد ہر ہری فروش
 و بقال و شقال کتک بز ندیس نظمہ چہ کارہ است بندہ
 چہ کارہ ام ناظر اصد اکن۔

پیش خدمت ناظر اصد اکر دآدہ گفتیم در ناظر! آفرین
 بارک اللہ امروز خدمت کردی مستحق خلعت ہستی۔ بچھا گیوید
 از اندرون یک سرداری بیاورند۔

یک سرداری از اندرون آوردند گفتیم انداختند رودوش
 ناظر و گفتیم دو ناظر! امروز رومے مرا پیش مہمان سفید کردی
 خلعت دادم۔ اگر خداے بخواستم تو انجا بودی و امام صاحب
 کتک مے خوردن پر چوب بہت مے کردم بروید پے کار تان۔

۱۔ شقال تابع مل بقال۔ ۲۔ سرداری یاد رہند اور کوٹ کوئید۔
 ۳۔ لکرون نیم کردن۔

ہمہ رفتند و مہمان الفاظ حرازد و بے ایمان را نوشت
 و دوسہ تا کاغذ ہم تقسیم کردیم و بعد مہمان گفت: "ہشیا
 وقتیکہ شما تشریف مے برید اندرون من تا دو ساعت دیگر می نشینم
 و در کتاب سیاحت نامہ ایران خودم واقعات مہمہ ہر روز را
 مے نویسم ہنوز خیلے چیز یادیر ایران است کہ ندیدم اگر میل
 دارید امروزی برویم وزارت خانہ ہا را سیاحت بکنیم۔"
 گفتم: "بسیار خوب و لے خوب است اول اجمالی از وضع
 سلطنت ایران برائے جناب عالی عرض میکنم تا قبل از
 دیدن وزارت خانہا از حالت آنہا مطلع بشوید۔"
 گفتم: "من تا پنج ایران را خواندہ ام و در این مفہم اجمالی
 از حالت آن بدست آورده ام و لے یقین دارم از بیانات
 جناب عالی ہم فوائد کلیہ خواہم بُرد۔"
 وراثتائے گفتگو کے ما چند نفر از دوستانے کہ روز
 سیزدہ بدر سر حشمہ علی و شاہ عبد العظیم ملاقات شدند
 برائے دیدن دوست ہندی من آمدند و مشغول گفتگو کے باو

شدند کیے از ایشان کہ حاجی شیخ احمد نام داشت
 رگفت "من در سفر مکه از راه مصر بہ بیئی رفتہ از آنجا
 باماشین تالاہور رفتم۔ بسیار کے از علما و بزرگان ہند
 را دیدم۔ ہمہ فارسی مے دانند و لے تلفظ ایشان
 قدر کے خشن است مثلاً کاف را مثل ماشدید
 تلفظ مے کنند قدر کے شبیہ بگاف ادا مے سازند
 و مد (accent) را کہ ما بہ جزر (syllable) اول کلمہ
 مے دہیم در ہند ہمیشہ بہ جز آخر مے دہند مثلاً
 در لفظ۔ رفتم ماہر را بہ رف و ایشان بہ تم مے دہند و
 اگر کلمہ یک جزہ دارد ماہر را بہ حرف اول مے دہم ایشان
 بہ حرف آخر مثلاً در لفظ۔ وقت ماہر را بہ واو و ایشان
 بہ تار مے دہند دیگر این کہ مانون آخر کلمہ را ظاہر
 مے کنیم و ہندیان اغلب نوہائے آخر را غنہ مے کنند مثلاً
 ماے گویم جان و ایشان مے گویند جاہمچنین لفظ خان
 را خاے گویند۔ مے و اتم سبب فرق میان فارسی و

و شما چیت،

آقا کے آفتاب احمد گفت: ہندیان ہنوز ملتفتِ فرق
میانِ تلفظِ فارسی ایران و ہند نشدند۔ وے تازگی یک
مدرسِ ایرانی حیدرآبادِ فارسی را با اردو متابلہ کردہ
قواعد کے برائے تلفظِ فارسی جدید ایران پیدا نمودہ
خدمتِ بزرگے بہ تلامذہ فارسی ہند کردہ است۔ من قبل
از سفرِ ایران ان قواعد را حفظ کردہ بودم۔ یکے ہمان تلفظ
کا ف است کہ فرمودید۔

دوم۔ مسئلہ نون آخر کلمہ است کہ بیان کر دہ۔
سوم۔ در زبانِ اردو فتحِ نیت۔ عوضِ فتحِ اعرابِ تلفظِ میکنند
کہ نہ ضمیمہ است نہ فتح و نہ کسرہ مثلاً اگر تلفظِ اردو کے لفظ
من۔ را در حروفِ انگلیسی بنویسیم (mun) مے شود و تلفظِ
فارسیش (man) مے گردد۔ تلفظِ اردو کے کلم (kum)
و تلفظِ فارسیش (kam) مے شود۔ تلفظِ اردو کے رقم
(ruftum) و تلفظِ فارسی آن (raftam) است و حکماً

تمام حروف کے فتحہ دارند۔

چہارم۔ واو ویا کہ در فارسی ایران معروف خواندہ می شود
در فارسی ہند اغلب مجہول تلفظ می گردند۔ مثلاً تلفظ
یران دیر (deer) است و در فارسی ہند (der) تلفظ
زور (zoor) و در فارسی ہند (zor) است اگرچہ
شعرا کے ایران بعضی از واو ویا و را مجہول می دانند و یا
آنها واو ویا معروف را قافیہ می بندند و کے در تکلم ایران
واو ویا عموماً معروف اند۔

پنجم۔ در ہند الف را مثل فتحہ مد و در تلفظ می کنند
میچہ این می شود کہ در تلفظ الف دہن نیلے باز می شود
و در تلفظ ایران دہن کم باز می شود۔ مثلاً اگر ایران فقط جان
را در حروف انگلیسی بی اوریم (ion) می شود و در
تلفظ ہند (ian) می گردد۔

ششم۔ ہر کلمہ کہ در فارسی ساکن الوسط است و اردو
متحرک الوسط می شود مثل۔ وقت کہ تلفظ فارسیش (vikt)

و تلفظ هندیش (wuckut) می شود. و بالعکس هر کلمه که در فارسی متحرک الوسط است و در هندی ساکن الوسط میشود مثل لفظ - تلف - که تلفظ ایرانی آن (talaf) و تلفظ هندی (talif) است و مثل لفظ وسط که در ایران (vasat) و در هندی (wast) است.

هفتم - در تلفظ فارسی واو - مثل حرف (v) انگلیسی از دندانهای بالا و لب زیرین ادا می شود و در هندی مثل حرف (w) انگلیس از و لب ادا می شود.

هشتم - در فارسی ایران بائی که جز کلمه نیست مکسور است و در فارسی هند مفتوح مثلاً لفظ - بجا - را ایرانیان (beja) و هندیان (baja) گویند - بجشم - را در ایران (bechashm) و در هندی (bachashm) گویند - اگر بعد با ضمه باشد و در ایران آن را مضوم هم خوانند تلفظ - بگو (bogoo) و تلفظ - بخور (bokhor) است و لے و هندی عموماً بار مفتوح خوانند.

نہم۔ ہر کلمہ کہ آخرش با محقق وار و اہل زبان ماقبل
آخرش را مکسور خوانند و در ہند مفتوح مثلاً گفتم
در ایران (gofta) و در ہند (gofte) خوانند میشود
و۔ رفته۔ در ایران (rufta) و در ہند (rafte)
لفظ مے گردو۔

دہم۔ همان مسئلہ مد است کہ فرمودید،
مہمانان تا قریب یک ساعت و نیم صحبت داشتند و گفتند
مرد دیگر باید در دوسرا کم کرو، بندہ گفتم، خدمت شما باعث شرت
است بیچ و در دوسر نیست، بعضی از ایشان مارا برابرے
شام و نهار وعدہ گرفتند و لے عذر آوردیم کہ زمان حرکت
نزدیک است و کار ہم زیاد است و لے باز وید خواہیم کرد۔
گفتند آقا د اشارہ یہ آفتاب احمد راہ نگاہ بدارید نگذارید
بہ این زودی تشریف بیرند، گفتم، و اگر خودم سفری
بنودم ہر طور بود آقا را نگاہ مے داشتم لے گذاشتم باین زودی
بروند۔ حال ہم کسے نمی دانند مقدّر چیست۔ شاید مانندی شدیم

آن وقت آقا مجال خواهند داشت که طهران را درست
سیاحت بکنند، همانا تشریف بردن نیم ساعت دیگر
صحبت کردیم و نماز خوردیم من رفتم اندرون مهران
هم استراحت کردند.

باب دوازدهم

بعد از ظهر آن روز در اندرون کار پیدا کردم ممکن نبود
بیرون بنمایم برای مهران عذرخواهی بنمایم فرستادم
و گفتم اگر میل دارند بایک از آدمها سوار شده بعضی از
ایقات شهر را سیاحت کنند ساعت سه بغروب چاک خوردند
و سوار شدند بعد از مغرب برگشتند من هم عصری پیاده تا
خیابان الماسیه رفتم و برگشتم یک ساعت از شب رفت
هم رسیدیم و پدرم وارد دیوان حکیم ستانی را مطالعه میکند اشعار
ذیل را که در باب تجرید است براتے بنده خواند.

بسکه شنیدی صفت روم و چین	خنیز دیبا ملک سنائی به بین
--------------------------	----------------------------

<p> ماهمه جان یابی بے کمر و کین دست نه د ملک پزیر نگین خریده واسب فلکی زیر زمین جسته ز ترتیب شهر و دشتین آفاق از چند به جبل المتین تا به نسان خانه عین القین در صدف گوهر و وحش و فین در متن نکسته نظمکش برین در هوشش چهره کشایان چین داده به مریم زره آستین آنچه کند ملک و مکان و کین گاه عدد گوید هست او چنین چون گل و چون سوسن چون یاسمین چشم پر ابروش نمید است چین </p>	<p> ماهمه دل پینی بے حرص و مجل پای نه و حشج زیر قدم زرنه و کان ملکی زیر دست رسته ز ترکیب مان مکان بوده چو پوست بچه در فست باز زیر قدم کرده ز اقلیم شک کرده قناعت همه گنج سپهر کرده براعت همه ترکیب عقل با نقشش سحر نمایان هند روح این داده بدستش از انکه حکمت و خورسندی دیش بست گاه ولی گوید هست او چنان او ز همه فارغ و آزاد خوش خشم بر اعداش نبود است هیچ </p>
---	---

بعد فرمودند انشاء الله فردا صبح به سیاحت و زارتخانه

مے رویم مشب از وضع سلطنتِ حالیه ایران صحبت بداریم
 گفتم دو سلطنت قاچاریہ در ایران این طور بود کہ امور هیچ
 اداره قانون مکتوبی نہ داشت و تکلیف هیچ کارکن دولتی مسیّن
 بنود ہیئت حکومت دولت عبارت بود از شاہ و صدر اعظم و
 حکام ولایات و صاحب منصبان نظام و پسرکس رئیس یک
 اداره یا حاکم جائے مے شد عقیقش قانون ملکی بود ہر کارے
 کہ رضاے پادشاہ در آن بود و مردم ہم زیر بارے رفتند میکرد
 وہمین کہ آن رئیس معزول مے شد و رئیس دیگر منصوب تیب
 او ہم ہم مے خورد۔ از این جہت کار یک اداره یا حکومت
 و ایم در تغیر و تبدیل بود۔ مکرر دیدہ شد در یک سال
 در شہر کے عدل انوشیروانی جاری بودہ است و در سال
 دیگر ظلم حاجی۔ اگر حاکم عادل بود عدل جاری مے شد و الا

۱۔ رئیس اداره بزرگ اداره است۔ این لفظ و ہند یعنی پادشاہ غیر مستقل
 مستقل است و ہر سلطان غیر مستقل ہند رئیس خوانند۔

ظلم شلغے گشت سلاطین مانضاج حکیم سیاسی ان سیدی
علیہ الرحمۃ را فراموش کردند کہ مے فرماید۔

<p>خبر داری از خسروان عجبم نه آن شوکت و پادشائی بماند خطابین کہ بردست ظالم گرفت خنک روز محشر تن دادگر بقومے کہ نیکی پسند و خدای چو خواہد کہ ویران کند عالمے سگالند از و نیکی دان حذر حرام است بر پادشہ خواب خوش میا زار عالمے بہ یک جزو لہ چو پر خاش بہیند و بیدار دازد بد انجام رفت و بد اندیش کرد تخواہی کہ نفرین کنند از پشت</p>	<p>کہ کردند بر زیر دستان ستم نه آن ظلم بر دستانی بماند جهان ماند و او با مظالم رفت کہ در سایہ عرش دار و مقر وہر خسرو عادل و نیک برآید نہد ملک در خجبتہ طالعے کہ خشم خداست بیدار دگر چو باشد ضعیف از قوی باریش کہ سلطان شہان است و عامی گل شہان نیست گرگ است فرماواز کہ بازیر دستان ستم پیشہ کرد نکو یاشش تا بد نگوید گشت</p>
---	--

بارے مردم از ظلم حکام عاجز شدند و دور علماء را گرفتند

و فیحیله اظهار ارادت و خلوص به ایشان نمودند تا به وسیله
 آن علما ظلم سلطنت را قدری کم بکنند۔ ایشان ہم کہ اقبال
 مردم را بخودشان دیدند و دعا ہائے کردند کہ در شریعت اسلام
 برائے ایشان مقررنہ شد از ان جملہ خواندن علم فستہ را
 سبب وصول بہ حق و کشف و کرامات حبلہ دادند و گفتند
 عالم دلی مردم است و مردم مئے توانند آپ بدون فتوا و ادب
 علما بخورند کم کم نفوذ علما زیاد شد و خانہ ایشان پناہی شد
 برائے دفع ظلم و دلتیان و ایشان مجبور بودند احکام علما را
 مجرمے بدانند۔ اگرچہ بسیارے از علما ہم مردم را مے چاپیدند
 و سر ظلمہائے خودشان کلاه شرعی مے گذاشتند و لے چون
 خرج ایشان کم بود و ظلم افراط مے کردند۔

کم کم بواسطہ ظلم اعضا سلطنت خرج دولت بیش از دخل شد
 علا حیش را این طور کردند کہ لشکر را کم کنند قوت دولت

لے چاپیدن غارت کردن۔

کم شد و مردم توانستند پادشاه را مجبور به تعیین وضع سلطنت و تشکیل
سلطنت مشروطه که عدل صرف است نمایند اعضا سلطنت
ظاہراً قبول مشروطه نمودند و لے باطناً مخالف بودند۔ جسے
از علماء اہم شمیدند کہ مشروطه نفوذ سیاسی ایشان را کم
خواہد نمود با دولتبان ہمدست شدند مئے گذارند اصلاحات
مشروطه پیش رفت بکنند از این جهت است کہ شش
سال است مشروطه دائر شدہ و هنوز خرابیہاے سلاطین
سابق قاجاریہ را اصلاح نکرده

آقاے آفتاب احمد گفت در اگر رجوع بہ توارنج ظل و نیل کنیم
مے بینیم کہ اصلاحات مشروطه تدریجی است۔ در ابتدا مے
آن مردم دو حزب مے شوند و حزب مخالف ہمیشہ رشتہاے
حزب موافق را پیچہ مے کند تا سالہا مے گذرد مردم عادی
بہ مشروطه مے شوند و ہمہ متحد شدہ اصلاحات مے کنند۔
شش سال چیزے نیست تا وہ سال ہم اگر ایرانیان نتوانند
اصلاحات بکنند دیر مے شود آخر خواہند کرد

گفتیم ”صحیح است۔ وے حال ایران را با حال مل دیگر کہ در
قدیم مشروطہ یافتند قیاس نئے شو کرد۔ آن مل دشمن
تجارجی نہداشتند و دشمنی داخلی ایشان کم کم مبدل بدوستی
شد اما ایران از اشتباہات سلاطین قاجاریہ در سیاست
و تعلقات بین المللی طورے واقع شدہ کہ باید خیلے زود
اصلاحات بکنند و الا دو چار اشکالات سخت خواہد شد
حالا کہ سلطنت ما خیلے فضول پیدا کردہ است
خدا رحم بکند“

آفتاب احمد ”خدا با مسلمانان است نئے گزار دما
ذلیل بشویم“

جواب داد ”خدا نئے خواہد ما ذلیل بشویم وے ما خودمان
و اریم خودمان را ذلیل مے کنیم إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ
حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا أَمْرًا بِأَنفُسِهِمْ۔“

۱۵ فضول کسے است کہ در کار دیگرے مداخلہ بھیا کند۔

مهمان گفت: «حالاً بفرمائید مشروطه ایران چه وضع است
مثل مشروطه انگلیس است یا طور دیگر؟»

گفتم: «دعین مشروطه انگلیس که نمی تواند در ایران جاری
بشود زیرا مذہب و رسوم و عادات ما غیر از مال انگلیسها است
مشروطه ایران را از اروپا گرفتند و لے تعمیر داده موافق مزاج
ایرانیش ساختند. فعلاً مشروطه ما این است که سلطنت
عبارت از دو قوه است (۱) مقننہ (۲) مجریہ مجلس
شورای ملی و مجلس سنا قوه مقننہ است و شاه و وزیران
قوه مجریہ هستند. هشت وزارت خانه داریم:-

(۱) وزارت مالیه - (۲) وزارت عدلیہ - (۳) وزارت داخلہ -
(۴) وزارت جنگ - (۵) وزارت امور خارجه - (۶) وزارت
معارف - (۷) وزارت قوا و اہل عامہ (۸) وزارت پست و تلگراف

۱- مجلس سنا و دارالایمان - این لفظ فارسی است یعنی روشنی دے لے اثر
لفظ سنیت از انشوی برداشته شد.

کابینہ وزراء عبارت از رئیس الوزراء و ہشت وزیر است
 مہمان پر سید ”حکام ولایات را چہ وزیرے معین میکند“
 گفت ”ہر حصہ از ملک کہ در آن حاکمے مے رود اگر دارے
 چند شہر است آن را ایالت مے گویند و اگر یک شہر وار د
 آن را ولایت مے گویند و حکام ایالات و ولایات را وزیر
 داخلہ معین مے کند“

بارے از این قبیل سوال و جواب میان من و مہتمم خیلے
 واقع شد تا ساعت چہار شام آرد و نہ خور دیم و بندہ خدا
 حاضری کردہ رفتم اندرون۔

باب بیروں

صبح در اندرون کار داشتہم چاہے راہبان چا خور دم
 چہار ساعت پہ نظر ماندہ آمدم بیرون اسبہا زین کردہ حاضر
 بودند یا مہتمم سوار شدہ اول رفتم وزارت داخلہ۔ خود وزیر
 داخلہ آن روز نہ نیامدہ بود مہتمم را بہ معاون وزارت داخلہ

مُعرفی نمودم۔ ادارات متحدہ آن وزارت نشان مہاتم
 وادوم قریب یک ساعت و نیم طول کشید بعد رفتیم
 وزارت عدلیہ۔ وزیر الملک وزیر عدلیہ موجود بود انا
 از پس جمعیت سرش بود کہ مناسب ندیدم برویم اورا
 ملاقات بکنیم بہان ادارات وزارت را مفصل دیدیم انا
 سند مہاتم نبود۔ مے گفت ”خیلے از نیسا کہ در
 محکماے عدلیہ نشسته اند از علم قانون بے خبر
 بنظر مے آیند۔“

گفتم ”صحیح است لیکن چون ابتداءے کار است
 بہتر از این امکان ندارد چون قریب ظہر بود برگشتیم
 خانہ نہار خور دیم دوبارہ سوار شدہ رفتیم وزارت خانہ
 دیگر را ہم دیدیم۔ در وزارت جنگ خود شاہزادہ فرمان فرما
 وزیر جنگ بود مہاتم را با ایشان مُعرفی نمودم۔ خیلے
 خوشحال شد و با ایشان قدرے صحبت کرویم گفت
 ”و خوب است آقا (شارہ بہمان) را بیاورید خانہ

آنمفضل صحبت بداریم

گفتم: «ماہر و زمین نزدیکیا ارادہ سفر داریم۔ اگر فرستیم یقیناً خدمت حضرت والا شرفیاب مے شویم»۔

سہ بغروب برگشتیم خانہ چائے خوردیم و من رستم اندرون خیال کردم بہ کتاب یادداشتہ رجوع بکنم نہ بہ رسم از روبرو ملاقات با مہماں تا آن روز چہ قدر الفاظ یادداشت کردم دیدم ماشاء اللہ خیلہ شدہ است۔ و ردلم گفتم: «اگر اتفاقاً گذارم بہ بہت بدبختی»۔

اُردو را خیلہ زود یاد خواہم گرفت آنادیدم یادداشت من نقص دارد زیرا من الفاظ فارسی ہند (یاد اُردو) را نوشتہ و متابل ہر لفظ آن لفظ را نوشتہ کہ در فارسی ایران مستعمل است و لے نے دانستم و اُردو جابے آن لفظ فارسی ایرانی چہ استعمال مے کنند از این بہت شب کہ برگشتہ بیرونی مطلب را بہ مہماں عرض کردم او ہم فہمید کہ یادداشتش بہین نقص را دارد و اسناد ماہر و رفیقہم و راطاق تحسیر از جیبہ میزد کاغذ بیرون آوردیم جدول ترتیب دادہ بہ شورت بہر یک

الفاظ را که می خواهید پیدا کرده نوشتیم - درج ذیل است -

الفاظ فارسی	معادل فارسی ایران	الفاظ فارسی ایران	معادل اردو
ماما	گفت	ماما	دائی
دائی	ماما	دائی	مامو
عصمه	غضب تغیر	عصمه	عصم
ایمان	ایمانت - وین	ایمان	نیزیب
سلوک	احسان	سلوک	رفتار
سرکار	دولت	سرکار	صاحب - مالک
مہتر	کناس	مہتر	سکس
شادی	عروسی	شادی	خوشی
غریب	فقیر	غریب	مسافر
امیر	تمول	امیر	سردار
انتقال	مردم شدن	انتقال	ایک جاگت
			دوسری جگہ جانا
برابر	درست	برابر	متقابل

معادل اردو	الفاظ فارسی ایران	معادل فارسی ایران	الفاظ فارسی ہند
جو پیڑ ایک بستر پر پیشی جاتی ہے	لفافہ	پاکت	لفافہ
پانچ لاکھ	کرور	دو بیون	کرور
وہ ہوجو نہیں چلتی	ہوا	باد	ہوا
قیمہ	بریلی	پکو	بریلی
سونا	نہ	پہل	زر
شہدم	خراب	ضایع۔ بد	خراب
سینگی لگانے والا	تھام	دلاک	تھام
موسم	مصل	زراعت	فصل
گاڑھا	غلیظ	کشیف	غلیظ
تاج	افسر	صاحب بدیش	افسر
مرعی پرند	مغ	خروس	مغ
کسی کے کھڑ ہونے	تواضع	سمان نوازی	تواضع
میستری	سما	پٹا	سما

افعال فارسی ہند	معادل فارسی ان	الفاظ فارسی ان	معادل اردو
پنجبرہ	قفس	پنجبرہ	چھروسکے والا دروازہ یا کھڑکی
عزیز	نوریش	عزیز	پیارا
گلاب	گل	گلاب	عرق گلاب
نذر	پیشکشی	نذر	نشت
ناشتا	نہار-غلیان	ناشتا	چھوکا
مذاق	شوخی	مذاق	توتہ و التہ
نقصان	ضرر	نقصان	عیب
برف	بج	برف	پالا
دروازہ	در	دروازہ	شہر کا دروازہ
والان	ایوان	والان	چٹا جواہر استہ
تکلیف	زحمت	تکلیف	فرض
شیر	بیر	شیر	بیر
گرسی	صندلی	گرسی	تخت یا چوکی

الفبا فارسی ہند	معادل انگریزی ان	الفبا فارسی ایران	معادل اردو
تاشا	یازی	تاشا	تاجست
تقریب	سقرئی	تقریب	تقریب
کلمہ	زخار	کلمہ	سر
پرستم	میلخ	پرستم	حروف یا اعداد
ناخوش	ولنگ	ناخوش	پیار
حقہ	غلیان	حقہ	وہا
پیالہ	نجان	پیالہ	کٹوری
سیاہی	مرگب	سیاہی	رنگ سیاہ
روشنائی	مرگب	روشنائی	روشنی
اشتہار	اعلان	اشتہار	شہرت
باشندہ	ساکن		
رسالہ	مجلہ	رسالہ	چھوٹی کتاب
دستخط	امضاء	دستخط	بادشاہی طے حاکم
			لی لکھی ہوئی چیز

الفاظ فارسی ہند	معاول فارسی ایران	الفاظ فارسی ایران	معاول اردو
مضبوط	محکم	مضبوط	مرتب
لاش	نفس	لاش	ایک مردہ جانور
روزگار	روزمری	روزگار	دنیہ

ساعت چہار گنم شام پیاورند رفتیم در اطاق عند شام
خوردیم و برگشتیم در اسی شستیم قدرے صحت داشتیم صحت
بخ خدا حافظے کردہ رفتیم اندرون۔

باب چہار دہم

صبح آدم بیرون دیو مہمان گنم در امر روز ہفدہم حل است
باید مال براسے شیراز دید ایام بہار است ہوانہ گرم است و نہ
سرد اگر سوارہ پر دیم ہترانہ کجاوہ است، بعد از مشورت قرار
ہمین شد کہ من و مہمان سوار اسبہا کے بندہ بشویم و ہر یک
آبداری و مفرت مال چاروا دار کر ایہ کنیم چون ایام بہار بود
وراہ جنوب ہم اس نے داشتیم ہر روز تافذ و حرکت است

ہند خودم غرقم کاروانسرا ہمان نوکرانے فرستادہ رفت پنج قاطر از
 جلو دار کر ایہ کرو از قاطر قاطری دوازده تومان بیعہ دادہ و یک
 جفت خوال ہم از چارہ وادار گرفت۔ بعد از مراجعت نوکر من
 رفتم اندرون اسباب ہائے سفر را ملاحظہ کردم۔ دیگر و قبل متقل
 و ہزار پیشہ و سوار سفری و تنگہا کے بیکٹی چرم گرفتہ و سار لواری
 ہمہ را در یک طاق گذاشتہ بودند دیدم و و لم براے سفر کندہ شدہ
 ظہر کہ آدم بیرونی بہ ہمان گفتیم دو امروز عصری میردیم بازار بعضی
 چیز ہائے کہ براے راہ تنہا یا سن لازم داریم مے خریم۔ پکلی عازم سفر
 بودیم مے بے خیال کہ۔ اگر موافق تدبیر من شود و تقدیر۔ سہ ہزار و بعد
 از آن براے چیز ہائے کہ باید از بازار بخریم۔ مشورت می کردیم۔ بعد از
 رفتم اندرون بہر سہم از بازار چہ باید خرید و ہمان ہم قدرے در او کشید۔

۱۔ کیسہ بشتی بزرگ است۔ ۲۔ دیگر و یک بزرگ است کہ در میلان آن طرف
 دیگر براے سفر مے گذارند۔ ۳۔ قبل ہائے قلیان و اسباب آن است۔
 ۴۔ ہزار پیشہ صدق کو چک است کہ در ان خانہاے کو چک براے
 اسباب چاہے دلال مے سازند۔ ۵۔ تنگ طرف آب۔

و ساعت اڑ پھر گزشتہ صدائے تلیکہ مایے پیاپے تھک
 را شنیدم آدم توے چٹا بیرونی مہمان ہم آنجا بود دیدم صدائے
 توپ ہم مزید شد مثل اینکه جنگ سختے در یک گوشہ شہر جاری باشہ
 ناگاہ صدائے ترکیدن یک نارنگ یک آمد خانہ مارا پہ لڑہ در آورد
 سن دست پاچہ شدم کہ چہ قیامتے برپا شدہ آدم مارا صدائے
 کردم بفرستم بیرون خبر کے بیاورند ناگاہ دیدم یکے از آدمہا
 کہ بیرون بود نفس زمان آمد گفت دو آقا ایفراسیڈ در خانہ
 را بہ بندند و تنگہ مارا بہ سپید بارویم پشت بام را سنگر کردہ
 بنشینتم شاید بہ این محلہ ہم حملہ بیاورند
 گفتم دو گرچہ خبر شدہ است

گفت "حزب اعتدالی و مجاہدین آہنہا در پارک
 امین السلطان متزلزل سردار ملی جمع شدند دولت دارو با
 ایشان مے جنگد"

مہمان سن از شنیدن بیان نوکر خیلے ترسید و زمین

لے حیاط سخن - دست پاچہ مضطرب - سے سنگر مریل -

کرد و گفت دو آقا اچھ باید کرو دیو

گفتم دو نثر سید و در طهران بلکه ہر شہر ایران از این قبیل اتفاق
خیلے مے افتد ہما کسے سہار نزارو۔ خانہ ماہم خانہ ایت شکر سلم
و تو رہم نے تواند داخل خانہ مایشو و تشنگ و ششیلو کہ خندیا
و ابرہیم سہ ہزار تشنگ ہم و ابرہیم آب و آؤ و قہ ہم در خانہ و ابرہیم
از این بیان اطمینان بر اے مہمان پیدا شد و برگشت طرف
اطاق خود من کہ ششیلو را بردارد و بیاورد۔

گفتم در حمت نکشید نو کر با کشاکشے کشتہ تا خیر تفصیلی پس
بعد گفتم دو و تا صندلی او روند گذشتہ تو جہا ط مہمان و من
نشستم پس بعد اے و القلا بے چہیت گفتم بعد از آن کہ
محمد علی شاہ مخلص مجلس شورا کے علی را خراب کرو جے از مشروط
خواہان را قتل و حبس و تبعید کرو۔ میدانید کہ لشکر علی اصفہان گیلان
پہ ریاست سرواد اسعد بختیاری و سپہداران زندہ را فی طهران رافع
کردند محمد علی شاہ پناہ سفارت روس و اتریش و اٹلیاں تبعید شد

لے ششیلو دیو اور۔ لے تشنگ را در ہند کار توس گویند۔

پسرش را شاه گردید و مجلس شورای ملی را تجدید نمودند و جمیع از
 مشروطه خواهان و بیابان از مستبدین که خود را مشروطه خواه
 جلوه دادند جزئی تشکیل داده آن را اعتدالی نامیدند و وطن
 مقابل خود یعنی مشروطه خواهان غالی را انقلابی نام دادند و چند
 ماه که نزاع لفظی داشتند اعتدالیها می گفتند انقلابیها بدین
 هستند و ایشان هم می گفتند اعتدالیها مستبدند جمیع اعتدالیها
 و مجلس زیاد بود کم کم شارخان سردار ملی و باقرخان سالار
 ملی و آقا سید عبد الله مجتهد را با خودشان متحد کردند از جمله اسلام
 آغا محمد کاظم خراسانی ساکن نجف اشرف هم یک تلگراف فرستاد
 انقلابیها به مجلس مخبره کردند انقلابیها از هر راهی عاجز شدند
 آدم فرستادند آقا سید عبد الله را کشتند اصناف طهران سید میرزا
 را مرکز قرار داده بلو کردند و قتل آقا سید عبد الله را از دولت خواستند که ایشان
 حال طرف دار انقلابیها است گوش بحرف اصناف نداد و اعتدالیها

هم دست در آورده اول و نظر از این راه با انقلاب بسیار دارند گشتند
بعد در خانه ستار خان با اسلحه جمع شده جبهه از دولت بدین
کردن انقلابیها از مجلس و دست آوردن تمام آقا سید علی
را خواستند اداره نظامی حکم متفرق شدن ایشان و اقبال
نگرند دولت هم مشغول جنگ با آنها شده گمان نمی کنم
اعتدالیهها پیش ببرند.

باری تا دو سه ساعت جنگ جاری بود و بعد صدای توپ
و تفنگ تمام شد بگفته از آدمهارا فرستادم رفت تحقیق کرد و خبر
آورد و اعتدالیهها مشغول شدند دولت و پادشاه را ترک را خراب کرد
و جمعیت آنجا را متفرق ساخت و بسیار کسانها را کشتند از طرفین
جمعیت کشته شد پاسک سر داری هم کشته شد و دهان گفت
و حالا سفر رفتن با چوبه می شود.

خندیدیم و گفتیم دو مگر تو پایان گیر و دیدن اینجا مثل زمان است
چند روز دیگر هم استراحت بفرمائید هر وقت سفر امکان پیدا کند

بعد لفظ فراموشی است یعنی پیشه او سابق.

مے رویم۔ اگرچہ جنگ امروز فرقی در حالت طهران مے آورد
و لے احتمال مے رود راهبانا امن بشود۔ در هر صورت تا
یک ماه دیگر مصلحت نیست از طهران بیرون برویم۔ بعد از
اشعار حکیم انوری را خواندم۔

اگر محمول حال جهانیان نہ قضا است
چرا بجاری احوال برخلاف قضا است
بلے قضاست بزرگ بدعنان کش خلق
بدان دلیل کہ تمبر بے جملہ خطا است
کے زچون و سپرداوم مے تواند زد
کہ نقشبند حوادث را بچون چراست
ہزار نقش بر آرزو مانہ و نہ بود
یک چنان کہ در آئینہ تصور ما است

بعد در دم گفت لغت بر زایچه پنجم باشی کہ مے خواست مارا چش
بر چہ۔ حکایت پنجم انوری یاد م آمد کہ خبر دادہ بود در شب معینی
باو ہاے سخت خواهد وزید و خیلے خرابی خواهد کرد از قضا در آن

شب بیج باد نیامد و تھے چرائع بالائے منارہ مسجد ہم خاموش
نشہ شاعری اور الین طور بھوکہ۔

گفت انوری کہ از اثر باد و بادے سخت
ویران شود سراچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نہ وزید است مسیح باد
یا مریح الزیاح تو دانی و انوری

و راین جلد بہین اندازہ اکتفای کم۔ انشا اللہ در جلد سوم
حالات توقف یک ماہ دیگر طہران و مسافرت بہ اصفہان شیر
را خواہم نوشت اگر علمائے ہند خدمت را بہ پسندند۔ از تو بہ یک
اشارت از ما بسر و دیدن۔

سید محمد علی پروفیسر فارسی
نظام کالج حیدرآباد دکن

CALL No.

۸۹۱ ۵۵۰۴

ACC. No.

۲۱۸۱

AUTHOR

TITLE

فارسی جدید حصہ دوم

ف ۱۱

۸۹۱۵۰۴

۲۱۸۱

فارسی جدید حصہ دوم

THE BOOK. MU

Date	No.	Date	No.
For Binding			
List No - 1/145			
23.6.95		1/14	



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

